

تأثیرپذیری مولانا از سنایی و حسام‌الدین

شفیع شجاعی ادیب

تبریزی است. در برخی از غزل‌ها هم، یاد و تکریمی از صلاح‌الدین زرکوب، اولین خلیفه خود بعد از غیبت شمس کرده است.

اما در مثنوی که در دهه پایانی عمر خود سروده است، به فهرست بلندی از نام‌ها و نشان‌ها برمی‌خوریم که از یاد کرده‌ها آنان به جز حق‌شناسی و ادای احترام و تکریم و تقدیر مولانا نسبت به آنها، قصد دیگری نمی‌توان اراده کرد. البته این مطلب نافی هدف دیگر مولانا، یعنی تعلیم و هدایت نیست و این شائبه وجود ندارد که سرودن مثنوی فقط به دلیل تجلیل و تقدیر افراد و اعلام مندرج در آن صورت گرفته و یا فقط به منظور بیان اندیشه معرفتی و معنوی خود، از این اسامی و اعلام نام برده است.

اگر بخواهیم از همه تأثیرگذاران بر مولانا سخن بگوییم، حداقل مطلب این است که تمام مثنوی را شاهد بیاوریم. و اگر تحلیل و تفسیر را هم بر آن بیافزاییم، خود مطلبی دیگر است و باید به کتاب‌های مختلف شرح و تفسیر مثنوی رجوع کرد.^(۱)

قابل ذکر این که، تأثیرگذاران بر مولانا از لحاظ میزان تأثیر متفاوت بوده و لاجرم پاسخ مولانا نیز هم بر آنان متناسب و فراخور آن تأثیرات است. در این مجال تا آنجا که بضاعت اندک حقیر اجازه دهد، این اثرگذاران را در چند گروه ذیل نام برده و در پی به موضوع و هدف اصلی این مقاله خواهیم پرداخت.

۱- نام مبارک و جلاله‌الله که در مثنوی، کلمه‌الله ۲۴۴ بار آمده است و همچنین از دیگر اسمایی که به ذات باری عز ذکره اختصاص دارد، کلمه حق به معنی خداوند ۱۰۸۱، کلمه خدا ۱۴۶ بار، کلمه یزدان ۱۰۴ بار، کلمه ایزد ۳۰ بار و کلمه احد به معنی خداوند ۱۶ بار آمده است. و به همین ترتیب، اعلامی که دیگر نام‌های الهی را در بر دارند، مانند: رحمان، سبحان، و دود، صمد و ذوالکرم را به مقیاس وسیعی زینت بخش صفحات مثنوی کرده است.^(۲) و این همه، دور از انتظار نیست که تمام شش دفتر مثنوی بیان شوق و صل به مبدأ اصلی یعنی همان معبود ازلی یعنی الله است. که در

ادب و قدرشناسی در فرهنگ ایرانی-اسلامی جایگاه رفیعی دارد که بدون شک نشأت گرفته از تعالیم اسلامی است و منبع آن نیز از کلام و حیانی و الهی یعنی قرآن کریم است و از آن سرچشمه گرفته است و پیامبر بزرگوار اسلام (ص) نیز خود الگویی درخشان در رعایت این اخلاق حسنه برای انسان‌های طالب معرفت اند.

این خلق و خوی پسندیده در متون و آثار دینی، ادبی بویژه عرفانی، به وضوح و وفور با تأکید بسیار، هم رعایت شده است و هم بر رعایت و حرمت آن سفارش گردیده است.

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، یکی از اجله، ادبا و عرفای ایرانی-اسلامی است که قله‌های اندیشه اسلامی، انسانی، عرفانی را فتح کرده و دین و عرفان را با ذوق ورزی‌های مشرب فکری خود و بهره‌گیری از نبوغ بی‌مانندش، درهم تنیده که حاصل آن آثاری است که قرن‌هاست چراغ هدایت عاشقان و طالبان معرفت و معنویت اند.

ادب و حق‌شناسی در اندیشه مولانا و ادای دین به صاحبان معرفت، از موضوعاتی است که در تمام آثار او به طور برجسته‌ای نمایان و به قولی، اظهر من الشمس است.

در مقاله حاضر فقط به یکی از آثار آن حضرت پرداخته شده است که نامه‌ای است الهی و الهی نامه گویندش و مثنوی نام دارد و به مثنوی معنوی شهره آفاق گردیده است.

پیر بلخی در آثار دیگر خود نیز راه معرفت را پیموده و حق دیگران را ادا کرده است. بویژه در دیوان کبیر خود که از روی احترام و تکریم به برانگیزاننده روحی خود، شمس تبریزی، آن را به نام دیوان با کلیات شمس نامیده. کتابی که سراسر بیان شور و عشق معنوی است و در تمام غزل‌های سروده شده، از تخلصی غیر از نام خود استفاده کرده و «خمش»، «شمس حق»، «شمس تبریز»، ... را به عنوان تخلص انتخاب کرده که همه از سر ارادت و حق‌شناسی مولانا به محبوب خود شمس

نویسنده مفصل آقای «شفیع شجاعی ادیب» با

عنوان «تقدیر مولانا از سنایی و حسام‌الدین

چلبی در مثنوی معنوی» غیر مقدمه، از سه

بخش فراهم آمده است: اول؛ فهرست

تأثیرگذاران بر جلال‌الدین محمد مولوی و

اشاره‌ای به هر یک با توجه به آنها

در مثنوی معنوی.

دوم؛ مرور شش دفتر مثنوی و استخراج مواد

مربوط به موضوع هدف یعنی چگونگی

تأثیرپذیری مولوی از سنایی غزنوی و

حسام‌الدین چلبی. سوم؛ علت پایان نایافتن

دفتر ششم مثنوی و ارتباط برقرار کردن این

ماجرای از طریق تفسیر (و تأویل) با

«حدیقه الحقیقه سنایی».

این اشاره لازم است که بندهای اول و سوم

حاشیه‌ای است نسبت به بند دوم. لذا اصل،

بند دوم است که هدف نویسنده در

آن تعقیب می‌شود.

ابتدای دفتر اول و دیباچه آن، در «نی نامه» خود از آن سخن گفته و کل مثنوی را در شرح و تفسیر آن هجران و شوق وصال در هیجده بیت نخستین سروده است:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش (۳)

در ابتدای این نوشته نیز بیان شده که مثنوی، نامه الهی است. چرا که هر بیت آن مشحون از خداست و حاکی از حضور خدا. خدای مولوی هر چند خدای خود اوست، همچنان که خدای هر کسی، خدای خود اوست و با خدای دیگری فرق دارد، زیرا به قول ابن عربی «خدای معتقدان به جعل است.» اما خدای او خدای همه است چون مبلغ وحدت ادیان نیز هست. از این روی، چنان مؤمنانه و صادقانه و عاشقانه از خدا سخن می گوید که موی بر تن خواننده با انصاف و بی انکار راست می ایستد و هیچ شاعری در زبان فارسی از این نظر به پای او نمی رسد. (۴)

۲- قرآن و حدیث: نه تنها در مثنوی بلکه در آثار دیگر این عارف بی بدیل، تأثیر قرآن و حدیث بر اندیشه او کاملاً مشهود و غیر قابل انکار است. (۵) در مثنوی باید گفت که این کتاب شریف در اصل ترجمه جامعی از قرآن به زبان پارسی است (۶) و اُس اساس آن را، قرآن تشکیل می دهد:

هم به آن قرآن که او را پاره سی است
مثنوی، قرآن دین پارسی است (۷)

و هر کس که مثنوی مولانا را می خواند، سریان مفاهیم قرآنی را در تار و پود آن مشاهده می کند، نه تنها فضای عمومی مثنوی از رایحه مشکبار قرآن کریم آکنده است، بل جزئیات و ظرایف آن نیز از پرتو حقایق قرآنی، تابناک و شمشعی گشته است. (۸) و باید گفت که مثنوی مولانا بر محور قرآن کریم سروده شده است. او در این منظومه عرفانی، غیر از علم قرآن از نام های دیگری هم، مانند: نبی، مصحف، و الضحی، کتاب، ام الکتاب، کلام، پیغام خدا، آیت، ذکر اجل، حرف بکر و صحف نام برده است. (۹)

۳- پیامبر اسلام (ص): تصویری که در مثنوی از سیمای محمد (ص) عرضه می شود نه فقط متضمن تقدیس فوق العاده ای در حق این مهتر کاینات هست بلکه در عین حال نهایت عشق و ارادات را در حق این مرئی و مرشد کونین که سلسله هدایت نفوس انسانی به جانب حق و طریق ایصال رهروان شریعت به مبدأ وجود به وی ختم می شود نیز در سراسر این تصویر جلوه بارز دارد. (۱۰)

سیمای مبارک محمد (ص) در تمام مثنوی می درخشد و محور اصلی سروده های مولانا را تشکیل می دهد. و در تمام مثنوی عنوان هایی از داستان های سروده خود را به پیامبر اکرم (ص)، اختصاص داده است و با نام های محمد، احمد، مصطفی، رسول، پیغمبر، پیغامبر، پیمبر، پیامبر، رسول، نبی، صدرالصدر و غیره از وجود مبارکش یاد کرده است. او با جامعیت خاص خود که بی نظیر است و با احاطه ای که به مباحث فقهی، فلسفی، عرفانی، کلامی و حدیث و بخصوص تاریخ اسلام دارد. فرازهایی از زندگانی و روش آن حضرت را در آداب رعایت دیانت و اصول حکومت به سلیک نظم کشیده است. (۱۱)

□ در تاریخ ادبیات فارسی وقتی می گوئیم: شعر قبل از سنایی و شعر بعد از سنایی، خواننده اهل و آشنا، تمایزی شگرف میان این دو مرحله، احساس می کند. هیچ کدام از قله های شعر فارسی، حتی سعدی و حافظ و مولوی، چنین مقطعی را در تاریخ شعر فارسی ایجاد نکرده اند.

نکته قابل توجه این که با توجه به بسامد نام های پیامبر (ص) در مثنوی، مولانا از نام «احمد» بیشتر از دیگر اسامی آن بزرگوار استفاده کرده است، به طوری که به استناد شرح تحلیلی اعلام مثنوی در صفحه ۱۵۸، هفتاد دو بار از پیامبر اکرم (ص) با نام «احمد» یاد کرده است. شاید علت علاقه او به این نام را بتوان از زبان خود مولانا دریافت کرد که فرمود:

نام احمد نام جمله انبیاست

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

و یا این که رمزی در آن نهفته است که شیخ محمود شبستری در گلشن راز خود به آن اشاره کرده است:

ز احمد تا احد یک میم فرق است

همه عالم در این یک میم غرق است

۴- انبیای عظام: هر چند احوال و آثار انبیا در مثنوی مولوی تقریری از مواجید جلال الدین محمد و نمودی از تجارب روحانی اوست، رهنمود عرفانی کشفی و عملی مولانا برای وصول به حقیقت و صعود از نردبان شریعت است. زیرا از دیدگاه مولانا شریعت از حقیقت جدا نیست و طریقت هم از دیدگاه او سر حال انبیا را نشان می دهد. (۱۲)

۵- صحابه و مشایخ: خلفای راشدین که مولانا در این باب اظهار تبعیت و خاکساری می کند و مولانا علی (ع) را به عنوان انسان کامل و نمونه بارز جوانمردی و مردانگی می ستاید و واقعه غدیر خم را با قلم سحر خود به تصویر می کشد و از شیخین به عنوان رهبران فداکار و صمیمی صدر اسلام نام می برد و داستان خلافت عثمان را در روزهای نخست آن و جلوس او را به منبر پیامبر (ص) بیان می دارد. (۱۳) و آنچه در احوال صحابه و تابعان در مثنوی بر سبیل تمثیل و حکایت نقل می شود نیز مثل قصه های مربوط به رسول خدا و انبیا غالباً متضمن اشارت به این معنی است که احوال اولیا و مشایخ صوفیه در واقع بر متابعت سیرت آنها که سلف

صالح خوانده می شوند مبتنی است. (۱۴)

قصه هایی بدون ذکر نام یا با ذکر نام در باب بعضی از صحابه در مثنوی آمده که ظاهراً در نقل آنها نظر به حال شخصی خاص ندارد و هر چند نام برخی را هم ذکر می کند نقل قصه ناظر به حال آنها نیست، ناظر به تقریر این معنی است که سابقه معارف و احوال صوفیه، به صحابه رسول و کسانی که از وی تربیت و ارشاد یافته اند منتهی می شود. (۱۵)

در دفتر دوم مثنوی در حکایت پادشاهی که دو غلام نو خریده بود فصلی آمده - که در ادامه این مطلب نقل می شود- تحت عنوان «قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود» که از زبان غلام نوخریده سوگندی سروده شده است که یکی از زیباترین سوگندهای ادبیات فارسی است و در این سوگندنامه، نام تعداد کثیری از انبیا را با اشارتی کوتاه به احوال آنها ذکر می کند. و این که ترتیب این نام ها متضمن توالی آنها در ظهور جسمانی نیست از توجه گوینده به مراتب روحانی پیامبران در مدارج سلوک الی الله حاکی است، همچنین از این معنی که در دنبال ذکر آنها به نام بعضی از صحابه و اولیا هم اشارت می رود، برمی آید که نزد گوینده احوال اولیا و صدیقان صوفیه هم دنباله احوال انبیا و استمرار طریقه آنها تلقی می شود، و این که عرفان کشفی مولانا بر اسرار آنها مبتنی باشد و لطایف احوال آنها را سرمشق از خود رهایی سالک راه و وسیله تشویق وی به عروج بر نردبان آسمان حقایق سازد البته غرابتی ندارد. (۱۶)

گفت نه والله و بالله العظیم

مالک الملک و به رحمان و رحیم

آن خدایی که فرستاد انبیا

نه به حاجت بل به فضل و کبریا

آن خداوندی که از خاک ذلیل

آفرید او شهسواران جلیل

پاکشان کرد از مزاج خاکبان

بگذرانید از تک افلاکیان

بر گرفت از نار و نور صاف ساخت

و آنگه او بر جمله انوار ناخت

آن سنا برقی که بر ارواح تافت

تا که آدم معرفت ز آن نور یافت

آن کز آدم رست و دست شیت چید

پس خلیفه ش کرد آدم کآن بدید

نوح از آن گوهر که بر خوردار بود

در هوای بحر جان در بار بود

جان ابراهیم از آن انوار زفت

بی حذر در شعله های نار رفت

چونکه اسماعیل در جوش فتاد

پیش دشنه آبدارش سر نهاد

جان داود از شعاعش گرم شد

آهن اندر دست بافش نرم شد

چون سلیمان بد وصالش رار ضیع

دیو گشش بنده فرمان و مطیع

در قضا یعقوب چون بنهاد سر

چشم روشن کرد از بوی پسر

یوسف مه رو چو دید آن آفتاب

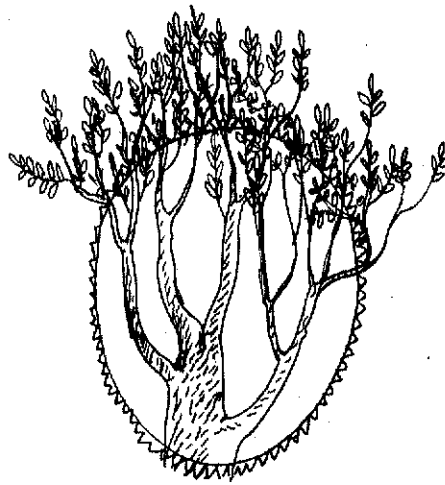
شد چنان بیدار در تعبیر خواب

چون عصا از دست موسی آب خورد
 ملک فرعون را یک لقمه کرد
 نردبان عیسی مریم جو یافت
 بر فراز گنبد چارم شتافت
 چون محمد یافت آن ملک و نعیم
 فرص مه را کرد او در دم دو نیم
 چون ابوبکر آیت توفیق شد
 با چنان شه صاحب و صدیق شد
 چون عمر شیدای آن معشوق شد
 حق و باطل را چون دل فاروق شد
 چونکه عثمان آن عیان را عین گشت
 نور فایض بود و ذی النورین گشت
 چون ز رویش مرتضی شد در فشان
 گشت او شیر خدا در مرج جان
 چون جنید از جند او دید آن مدد
 خود مقاماتش فزون شد از عدد
 با یزید اندر مزیدش راه دید
 نام قطب العارفین از حق شنید
 چون که کرخی کرخ او را شد حرس
 شد خلیفه عشق و ربانی نفس
 پور ادهم مر کب آن سورا ند شاد
 گشت او سلطان سلطانان داد
 و آن شفیق از شق آن راه شگرف
 گشت او خورشید رأی و نیز طرف
 صد هزاران پادشاهان نهان
 سر فرازند ز آن سوی جهان
 نامشان از رشک حق پنهان بماند
 هر گدایی نامشان را بر نخواند
 حق آن نور و حق نور انیان
 کانداز آن بحرند همچون ماهیان
 بحر جان و جان بحر ار گویمیش
 نیست لایق نام نومی جویمیش
 حق آن آتی که این و آن از اوست
 مغزها نسبت بدو باشد چو پوست
 که صفات خواجه تاش و یار من
 هست صد چندان که این گفتار من

۹۰۵-۹۳۶/۲

۶- آثار مکتوب: شامل احادیث، آثار دینی، عرفانی، فلسفی، ادبی و غیره اعم از نثر و نظم است که تأثیر آنها در مثنوی، تحقیقات ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است و این امر نشان‌دهنده وسعت مطالعات مولانا و نبوغ وی در بهره‌گیری و تبیین و تنظیم آنها در بسط و توضیح و تدوین مشرب فکری خود در آثارش بویژه مثنوی است. تشخیص منابع و مآخذ مورد استناد مولانا در مثنوی، از سوی مبتدیان در سطح نگارنده این سطور بدون کمک و راهنمایی منتهیان در شروح مثنوی، مشکل و در برخی یا بیشتر اوقات تلاشی بی‌ثمر خواهد بود. (۱۷)

۷- معاصران مولانا: گروه آخری که بر اثر معاشرت و مصاحبت، بر مولانا تأثیر گذار بوده‌اند. معاصرین وی هستند و باید ابتدا از پدر او یعنی بهاء ولد نام برد که اولین آموزگار او نیز بوده است. و برخی از مطالب مثنوی را از گفته‌های پدر یا از تنها کتاب او «معارف» نقل کرده است. بعد از وی، اگر داستان برخورد و ملاقات مولانا در ایام کودکی او، با شیخ فریدالدین عطار نیشابوری را



بپذیریم که در این دیدار، عطار، آینده درخشان جلال‌الدین محمد را پیش بینی کرده و همچنین یکی از کتاب‌های خود- اسرار نامه- را نیز به وی هدیه نموده، دومین شخصیت نامدار و تأثیر گذار بر مولانا محسوب می‌گردد. قابل ذکر این که اگر هم ملاقاتی صورت نگرفته باشد، اندیشه عطار و آثار او آنقدر گرانسنگ و نافذ هست که حتی مولانا نیز تحت تأثیر وی قرار بگیرد و این مطلب از مطاوی موضوعات مثنوی قابل اثبات است.

محقق ترمذی نیز پس از فوت پدر مولانا، چندی ارشاد و تعلیم او را بر عهده گرفته است. پس از آن، ملاقات با شمس تبریزی پیش می‌آید که به طور کلی مسیر زندگی مولانا را تغییر می‌دهد و یکی از بزرگترین شخصیت‌های تأثیر گذار در تاریخ ادب و عرفان ایران نیز محسوب می‌گردد که چنین انقلاب بزرگی در شخصیت فکری و ذوقی مخاطب خود به وجود آورده است. علاوه بر دیوان کبیر، که مولانا غزلیات شورانگیز خود را نثار او کرده است. در مثنوی نیز به مناسبت‌هایی، از شمس یاد کرده است اما کوتاه و با اشاره فقط در ابتدای مثنوی و در حکایت اول دفتر اول، از بیت ۷۸ تا بیت ۱۴۳، عنان سخن را رها کرده و در وصف شمس تبریزی و در یک گفت و گوی مقدری، تجدید خاطره و یاد کردی نیکو از وی کرده است که در پایان، خود مولانا به خود آمده و می‌گوید:

فتنه و آشوب و خونریزی معجوبی
 بیش از این از شمس تبریزی مگوی

۱۴۳/۱

پس از غیبت شمس و جدایی اش از مولانا، باید از صلاح‌الدین زرکوب یاد کرد که اولین خلیفه مولانا نیز محسوب می‌گردد و ده سال آخر زندگی خود را در مقام خلیفه، یار و مصاحب مولانا بوده است. در کلیات شمس از او بسیار ستایش شده است و در مثنوی نیز یکبار

در دفتر دوم از بیت ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۶، از او به نیکی سخن رانده است.

آخرین فرد تأثیر گذار بر مولانا کسی نیست جز حسام‌الدین چلبی که کامل‌کننده تأثیر گذاران می‌باشد. راهی را که شمس تبریزی پیش پای مولانا قرار داده و او را به حرکت آورده بود، چلبی حسام‌الدین با پیشنهاد خود به وی و سرودن مثنوی، به مقصد رسانید.

در ادامه مقاله، حق شناسی و تقدیر مولانا از دو فرد تأثیر گذار بر خود یعنی حکیم سنایی غزنوی و حسام‌الدین چلبی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این انتخاب به این دلیل صورت گرفت که:

الف) سنایی اولین شخصیت برجسته در حوزه ادب عرفانی است که سرودن معارف و دقائق دینی و مسایل حکمی و اخلاقی با صبغه عرفانی در ادبیات منظوم را او پایه گذاری کرده است.

ب) آخرین فرد تأثیر گذار نیز حسام‌الدین چلبی است که طالبان معرفت حقیقی را تا همیشه به خود مدیون کرده است.

ج) متأسفانه باید اعتراف کرد که حق هر دو نامداران به شایستگی و بایستگی ادا نشده است و حق این بود که به دلیل مقام و موقعیت شامخ سنایی در ادبیات تعلیمی و عرفانی، و همچنین حمایت و تشویق خالق مثنوی یعنی مولانا، از سوی حسام‌الدین، بیش از این مورد توجه و تحقیق و تمجید قرار می‌گرفتند. این حقیر نیز داعیه این خدمت خطیر و ارزنده را ندارد و چرا که ضعف بضاعت علمی و معرفتی وی مانع انجام چنین خدمتی است. بنابراین خوشتر آن است که سردلبران، گفته‌اند از زبان خود مولانا که تا امروز بهترین ستایشگر و تجلیل‌کننده و معرف آنان بوده است. به این امید که ان‌شاءالله در آینده از سوی صاحب نظران و منتهیان، این خدمت شایسته و بایسته صورت بپذیرد.

سنایی: ابوالمجد مجدودین آدم سنایی غزنوی؛ شاعر و حکیم و عارف بزرگ قرن پنجم و اوایل قرن ششم، متولد ۴۶۷ قمری در غزنه می‌باشد و در سال ۵۲۹ قمری در همین شهر دارفانی را وداع می‌گوید و به خاک سپرده می‌شود که مزارش امروزه در شرق افغانستان زیارتگاه مردم است.

در تاریخ ادبیات فارسی، وقتی می‌گوییم: شعر قبل از سنایی و شعر بعد از سنایی، خواننده اهل و آشنا، تمایزی شگرف میان این دو مرحله، احساس می‌کند. هیچ کدام از قله‌های شعر فارسی، حتی سعدی و حافظ و مولوی، چنین مقطعی را در تاریخ شعر فارسی ایجاد نکرده‌اند. با این که سراینده‌گان برجسته‌ترین آثار ادبی فارسی بوده‌اند. این ویژگی دوران‌سازی، در کار حکیم سنایی، برای مورخان عرفان و شعر، از اهمیتی ویژه برخوردار است. (۱۸) بنابراین، اگر امروزه ما شاهد این هستیم که کوه موجی که به نام ادبیات عرفانی به ویژه در شعر فارسی پدید آمده و امروز تأثیر ژرف خود را بر سراسر جهان گذاشته، در حقیقت با سنایی پی‌ریزی شد. او قلمرو اندیشه و تجربه هنری را در شعر فارسی گسترش داد، گونه‌های متنوع ادبی را آزمود و به نکویی از عهده آنها برون آمد. تا زمان وی گسترش و وسعتی در تجربه شعری فارسی دیده نشده است. سنایی در سنت غزل سرایی، دست به ابداعاتی زد از جمله این که، شعر

تغزلی را که تا آن دوره مستغرق در تجربه های زمینی و شخصی بود به بعد تازه ای آراست و آن را ظرف عواطف دینی و عرفانی ساخت و مضمون های قلندرانه و ملامتانه را به شعر درآورد. و در زمینه سرودن مثنوی، او این نوع ادبی را «قالب ادبیات تعلیمی و فلسفی عرفانی قرارداد» (۱۹)

حدیقه سنایی سرآغاز نوعی از شعر است و قصاید او نیز سرآغاز نوعی دیگر و غزل هایش نیز حال و هوایی متمایز از غزل های قبل از وی دارد. سنایی در قصاید خویش، نماینده برجسته شعر اجتماعی و نیز شعر اخلاقی و عرفانی است. چنان که آن را باید قصیده نقد جامعه و زهد و عرفان و اخلاق خواند و در این میدان، هیچ یک از استادان بزرگ قصیده به پای او نمی رسند. (۲۰)

در غزل نیز، سنایی جای معشوق زمینی را به آسمانی سپرد و گاه گاه با هر دو معشوق در یک غزل سخن گفت. غزلیات عاشقانه، عارفانه و عارفانه - عاشقانه آثاری دیگر از شاعرند که محصول جد و جور و حال های متفاوت است. مجموعه غزلیات سنایی مورد استقبال سعدی، عطار، مولانا و حافظ قرار گرفت. سعدی در غزل عاشقانه، مولانا در سرودن غزل عارفانه، و حافظ در سرودن غزل عاشقانه - عارفانه از سنایی تعلیم می گیرند. (۲۱)

حکیم سنایی برای رسیدن به این مرحله از پختگی و درپی آن نوآوری های مختلف در قالب های مختلف شعری، تجربه های مطالعاتی بسیار را پشت سر گذارده بود و تمام آثار شاعران قبل از خود و هم عصر خود را مطالعه کرده بود. از آثار صوفیه نیز اهم آنها را، همانند: «کشف المحجوب» همجویری، «رساله قشیریه» و شرح کتاب «تعرف» کلاباذی را به دقت خوانده بود. اما همیشه آرزوی گمشده ای ناشناخته داشت که دائماً در جست و جوی آن بود.

تا این که در همان سال هایی که سنایی در شهرهای خراسان اقامت گزیده بود، مفتی و فقیه نام آور طوسی محمد غزالی کتاب «احیاء علوم الدین» خود را نوشته بود. کتابی که در مدرسه و مکتب و مسجد و خانقاه صحبت از آن بود. این کتاب سخت مورد توجه سنایی قرار گرفت. با خواندن این کتاب فضای تازه ای به روی او گشوده شد. آن آرزوی گمشده ای که خود آن را نمی شناخت و همه جا به دنبال آن روان بود را یافت. او برای رسالتی مبعوث شده بود و با دیدن کتاب احیاء رمز رسالتش را دریافت. اگر غزالی محیی علوم دینی بود، سنایی هم آمده بود تا احیایی در شعر و سخن پارسی کند. او تا اینجا توفیق این را یافته بود که در غزل و قصیده راه تازه ای ایجاد کند و با آفریدن حدیقه و مثنوی عرفانی، این رسالت به پایان می رسید. (۲۲)

آن چه که در طول تاریخ شعر فارسی، همواره موجب بزرگداشت خاطره سنایی و شعر اوست آن ترکیبی است که وی از «عرفان» و «زبان منسجم» خویش به وجود آورده است و گاه این معانی را چنان ذوب کرده و در قالب بیان خویش ریخته که تا زبان فارسی وجود دارد، هیچ کس را توانایی آن نخواهد بود که این گونه اندیشه ها را به لفظی و عبارتی خوشتر از سنایی ادا کند. از عصر سنایی به بعد، مضامین عرفانی، رایج ترین مضامین شعر

فارسی بوده است و جاذبه طبیعی این گونه اندیشه ها - که ریشه در زمینه های تاریخی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی جامعه ما دارد - چندان بوده که هر که خواسته است چند بیت «طبع آزمایی» کند، بی اختیار به طرف این گونه مضامین رفته است. در محیطی که از در و دیوارش تصوف و عرفان می ریزد و همه استعداد های برجسته اش در طول نهصد سال بعد از سنایی، همواره در این حال و هوا نفس کشیده اند، هنوز شعر سنایی - که آغازگر این راه است و در حقیقت نخستین تجربه کننده این معانی - همچنان در صدر این گونه آثار شعری قرار دارد و این نشانه ای است از کمال توانایی او در ارائه این گونه تجارب روحی با این که صدها گوینده بزرگ و چندین نابغه بی همتای عالم ادب و عرفان از قبیل عطار و مولوی بعد از سنایی به زمینه این گونه تجارب روحی روی آورده اند، باز هم شعر سنایی همچنان در اوج خود قرار دارد. در مجموعه آثار بازمانده از سنایی و به نام سنایی، تقریباً تمامی مفاهیم و معانی عرفانی، گاه به کمال وزمانی به اشاره و گذرا ثبت شده است. می توان گفت که هیچ اندیشه ای از اندیشه های مرکز عالم تصوف وجود ندارد که رگه ای از آن در شعر سنایی انعکاس نیافته باشد. (۲۳)

بزرگترین سنایی شناس و آشناترین فرد با حدیقه سنایی در طول تاریخ ادبی ایران، کسی جز عبداللطیف عباسی؛ محقق و مصحح و نسخه نگار قرن یازدهم هجری نیست. وی پانزده سال از عمر خود را در کار مثنوی مولانا به سر برد و پس از آن در حدود هفت، هشت سال مشغول تصحیح و شرح «حدیقه الحقیقه» سنایی می شود. عبداللطیف در مقدمه متن مصحح خود از سنایی می نویسد که مثنوی مولانا در حقیقت شرح حدیقه سنایی است و این که حکیم غزنه با قدرت سخنوری فوق العاده و ایجاز تمام، اولین مثنوی عرفانی ادب فارسی را عرضه می کند و مولانا با تمثیل ها و شواهد فراوان به توضیح نکته های رمزآمیز حدیقه می پردازد. (۲۴)

این نکته را از قول خود حضرت مولانا نیز می توان تأیید کرد. آنجا که در مناقب العارفین افلاکی می خوانیم «هر کس بخواند به اسرار مثنوی واقف شود لازم است که آثار سنایی را بخواند و بفهمد و هر کس سخنان سنایی را بخواند و دریابد بر اسرار سخنان ما واقف شود. (۲۵) بنابراین از مطالب فوق می توان نتیجه گرفت که «اگر می بینیم که جلال الدین مولوی با چنان شیفتگی و حرمتی از حکیم غزنوی یاد می کند، ادای حق و اجبی است در مورد او و به هیچ روی از نوع تعارف های مرسوم در میان قدا نیست» (۲۶)

حسام الدین چلبی: حسام الدین حسن بن محمد بن حسن از موی معروف به اخی ترک، که در سال ۶۲۲ هجری در قونیه متولد شد؛ اصلاً اهل ارومیه بوده و پدران او از پیشکسوتان مکتب فتوت بودند. در جوانی و پس از درگذشت پدرش که رهبر اخیان و دارای مال و منال معتابه بود، طریقه مولوی را برگزید و با همفکران خود در حلقه مریدان مولانا جامی گرفت و همه دارایی خود را به تدریج و با اخلاص کامل در راه خداوندگار خود (مولانا) ایثار کرد و خود یکسره به خدمت خانقاه مولوی درآمد. وی پس از وفات صلاح الدین زرکوب،

مورد توجه خاص مولانا قرار گرفته و به عنوان خلیفه او، کارگزاری و کارفرمایی در دستگاه و اوقاف نذورات و اداره امور مدرسه و خانقاه را به عهده گرفت بی گمان درخشان ترین کار حسام الدین این بود که لیاقت و درایتی کم نظیر توانست مولانا را از عالم جذب و استغراق محض به درآورد و وی را متوجه عالم تمکیم نماید تا معارف و تجارب باطنی او که به اوج پختگی رسیده بود، به ظهور رسد و چراغ راه عالم بشریت شود. (۲۷) به اتفاق روایات، آنگاه که حسام الدین چلبی مشاهده کرد که برای یاران مولانا هیچ اثر منظومی ک اصول عرفان و تصوف را در برداشته باشد پدید نیامد است، لذا از خدمت مولانا درخواست کرد که به سبک و سیاق «الهی نامه» یا همان «حدیقه الحقیقه» سنایی «منطق الطیر» عطار، اثری درسی و آموزشی به نظر کشد، (۲۸) زیرا که می دید مولانا خود به مرتبه ای فراتر از آن رسیده و زایش و فیضان ذهن او می تواند اثری پرمایه تر از حدیقه سنایی و مثنوی های عطار پدید آورد گویا مولانا خود نیز به این نتیجه رسیده بود، ام نمی خواست که یاران، پیر عارف نیشابور و حکیم رازدان غزنه را از یاد ببرند. (۲۹)

بنابراین، پس از پیشنهاد حسام الدین برای سرودن اثری عرفانی مستقل، مولانا با شگفتی و خوشحالی از توارد روحی که در وی دید، دست به لایه دستار خود برد و کاغذی که هیجده بیت اول مثنوی بر آن نوشته بود درآورد (۳۰) و گفت اگر تو بنویسی، من می گویم. از آن بس مولانا در همه حال مثنوی می گفت: در حالت سماع، حمام، نشسته، ایستاده و گاه از آغاز شب تا طلوع فجر، متوالیاً می سرود و حسام الدین تحریر می کرد و همه آنچه که نوشته بود، یکبار با آواز خوب و بلند برای مولانا می خواند. (۳۱)

وصف حسام الدین در چند صحیفه نمی گنجد و مولوی خود در مثنوی به صد بیان در باب آن سخن گفته از تعریف منزلت و مقام حسام الدین تا محبت متقابل که مولوی با اظهار و حسام الدین با خاموشی ایثارگر خود بیانگر آن بودند. ستایش های مولانا از حسام الدین نیز گاه اعجاب انگیز است. (۳۲) چرا که نقش او را در خلق این اثر نیک دریافته بود و نیز می دانست که طلب و عطش اوست که دقایق معنوی و ذخایر روحانی را از تاریکنای ضمیر او مکشوف ساخته. از این رو در پاره ای از اشعار خود نام این اثر بزرگ را حسامی نامه نهاده است. (۳۳) از کلام مولانا می توان فهمید که یکدلی و ادراک و ارادت حسام الدین در میان مریدان مولانا یک استثنا بود در مقابل، مولانا هم این ایثار و روایت را با حرمت بسیار و به شایستگی پاسخ داده است. (۳۴) برای نمونه می توان پاسخ های علنی و عملی مولانا و محبت و قدرشناسی او را در این چند روایت خواند که: «حسام الدین علاوه بر کارگزاری در خانقاه مولانا، در خانقاه ضیاء الدین وزیر هم به شیخی رسید و روزی که قرار بود در آنجا بر کرسی ارشاد بنشیند، مولانا سجاده او را بر دوش خود به خانقاه ضیاء الدین برد.» (۳۵) و شیفتگی مولانا به او تا بدانجا بود که آورده اند «روزی با جمع اصحاب به عبادت چلبی حسام الدین می رفت، در میان محله سگی برابر آمد، کسی خواست او را برنجانند فرمود که سگ کوی چلبی را نشاید زدن.»

همچنین آورده اند که «از حضرت خداوندگار (مولانا) سؤال کردند که از این سه خلیفه و نایب کدام اختیار است؟ فرمود: مولانا شمس الدین به مثبت آفتاب است و شیخ صلاح الدین در مرتبه ماه است و چلبی حسام الدین میانشان ستاره ای است روشن و ره نماست. همانا بیشتر بریان و بحریان راه را با ستاره می یابند و مستغنی می شوند.» (۳۶)

مرلوی همواره فارغ از اندیشه و تصور دیگران در طریق محبت راه خود را می پیمود و تا آخرین دم حیات، حسام الدین را به حق از همه یاران عزیز می دانست و به سلطان ولد (فرزند خود) نیز ادامه حمایت و ارادت را سفارش می کرد. عجیب است که این چلبی بزرگوار با فضایل و مقاماتش که بعد از مولوی و پیش از سلطان ولد ده سال هم مقام جانشینی و خلاف مولانا و مسند ارشاد پیروان را برعهده داشت هیچ چیزی از افکار و اندیشه های خود یا خاطرات معارف گونه ای ننوشت و سخنی از خود به یادگار نگذاشته که درجه محو و فانی او را در مقابل خداوندگارش نشان می دهد گرچه مثنوی معنوی سراسر یادگار اوست. (۳۷)

در ادامه، حضور روحانی این دو عارف بزرگ، سنایی و حسام الدین در مثنوی و همچنین یادکرد و تقدیر مولانا از آنان را به سیاق مثنوی و دفتر به دفتر بررسی و مطالعه می کنیم تا در انتهای مقاله رویکردی دیگر - به ظن و زعم این ناچیز - در رابطه با نوع دیگری از ارادت ورزی مولانا نسبت حکیم سنایی عزونوی تقدیم می گردد.

دفتر اول: مولانا در آغاز هریک از دفاتر ششگانه مثنوی به حسام الدین توجه خاصی نشان داده و از او تحلیل کرده است. اما در دفتر اول به این دلیل که هیچجده بیت آغازین را که به «نی نامه» شهرت دارد و دیباچه کل مثنوی نیز تلقی می شود، در مقدمه نثر آن که به عربی است، تمجید جانانه ای نموده که ترجمه آن نقل می گردد:

این کتاب عباراتی کوتاه و پر معنا دارد. آن را فراهم آوردم به درخواست سرور و یار غارم که به منزله روح و جان و ذخیره امروز و فردای من است. و هموست آن شیخ کاملی که سرمشق عارفان و پیشوای هدایت شدگان و یقین کنندگان، و فریادرس مردمان، و امانتدار دلها و خردها، و امانت خدا در میان آفریدگان و بنده گزیده او در میان دیگر آفریدگان است و از زمره سفارش های خداوند به پیامبرش و اولیای پنهان صفتی اوست. کلید گنج خانه عرش، امانتدار گنجینه فرش، دارنده فضیلت ها و مکارم، شمشیر حق و دین، حسن فرزند محمد فرزند حسن، معروف به زاده اخی ترک. بایزید زمان، جنید دوران. راستگو، زاده راستگو. خدا از او و از آنان خشنود باد. اصل و ریشه اش از شهر ارومیه و تبارش به شیخ بزرگوار می رسد که گفت: شب را در حالی به سر بردم که کردی ساده بودم و بامدادان که شد، عربی بافضل شدم. خدا روح او را و ارواح خلفای او را پاک دارد که پیشینیان و پسینیانی بی تکرار دارد. حسام الدین راتباری بزرگ است که خورشید از فروغ و عظمت آن، شرمسار شده و ورا حسبی است که انوار تابان ستارگان در برابر درخشندگی آن، کم فروغ شده اند. درگاه این بزرگواران و محتشمان پاینده بادا که همواره قبله مشتاقان

ابویزید وقت و جنید زمان می خواند، اهمیت نقش اصرار و استدعای او را در نزد خود مولانا نیز نشان می دهد، چراکه معلوم می دارد استدعاکننده این «تطویل» و این «منظوم مثنوی» در عصر خویش نزد مولانا مرتبه امثال جنید و بایزید را در بین متقدمان دارد و مرید نوسلوک ساده ای که شاید بعضی حاسدان در وجود حسام الدین چیزی جز همان نمی دیده اند نیست. (سرنی - ص ۳۵)

در حکایت پادشاه جهودی که نصرانیان را می کُشت، تمثیلی آمده به این مضمون که پرنده ای در آسمان پرواز می کرد و صیادی ابله و نادان که همواره چشم بر زمین دوخته بود و بلندای آسمان را نمی نگریست، و هم و خیال بر او غلبه کرده و سایه پرنده را در زمین، مرغ واقعی پنداشته و به دنبال آن سایه می رفت تا در دامش افکند. اما هرچه می دود و تیراندازی می کند چیزی دستگیرش نمی شود و از پای می افتد. در این تمثیل مرغ سمبل وجود حقیقی است و سایه تمثیل جهان کون و فساد است. و مولانا با این تمثیل نتیجه می گیرد که انسان در وادی عشق و بحث باید با کمک مرشد و ولی و به دنبال سایه یزدان قدم بردارد و تلاش نماید و به اینجا می رسد که:

رو، ز سایه آفتابی رایب
دامن شه شمس تبریزی رایب

۲۲۷/۱

و اگر این را نمی دانی و آن سایه را نمی شناسی؛
ره ندانی جانب این سور و عرس
از ضیاء الحق حسام الدین پیرس

۲۲۸/۱

در ادامه همان داستان پادشاه جهود، بیتی را بیان می کند:

ناصر دین گشته آن کافر وزیر
کرده او از مکر، در لوزینه سیر

۲۴۵/۱

در لوزینه (باقولوا) به جای مغز گردو، سیر قرار دادن، کنایه از فریفتن است که برداشتی است از این بیت حکیم سنایی غزنوی:

نیست مهر زمانه بی کینه
سیر دارد میانه لوزینه

در حکایت نخچیران و شیر، در فصلی دلکش و پر معنا با عنوان «هم در بیان مکر خرگوش» درباره عقل، با بیان مقاصد گوناگون و متعارض، گاهی آن را دم و زمانی هم مدح می کند و در پایان این گونه خاتمه می دهد:

طالب این سر، اگر علامه ای است
نک حسام الدین که سامی نامه ای است

۱۱۴۹/۱

و این فصل را که عالیترین مطالب عرفانی و فلسفی را بیان داشته با نام مرید خود حسام الدین به پایان می رساند تا درجه والای او را به طالبین اسرار و سالکین اطوار نشان دهد. (۳۹)

در قصه بازرگان و طوطی، ابیاتی را با این عنوان آغاز می کند: تفسیر قول حکیم

سنایی اولین شخصیت برجسته در حوزه ادب عرفانی است که سرودن معارف و دقایق دینی و مسایل حکمی و اخلاقی با صبغه عرفانی در ادبیات منظوم را او پایه گذاری کرده و آخرین فرد تاثیر گذار نیز حسام الدین چلبی است که طالبان معرفت حقیقی را تا همیشه به خود مدیون کرده است.

کعبه آمال شیفتگان است و مطاف نیکان و ایدون باد تا آن دم که ستاره فروزد و خورشید تابد، تا این که پناهگاه خردمندانی ربانی و فرهیختگانی روحانی و عرشینانی آسمانی گردد. اینان خردمندانی هستند که هر چند آکنده از اسرار حق اند ولی در نزد آسمانیان حاضر و معروف. اینان شاهان زنده پوش اند و اشراف قبایل و اصحاب فضائل و انوار دلایل. اجابت فرما، ای پروردگار جهانیان. (۳۸)

این که مولانا در دیباچه مذکور که ترجمه آن از نظر خوانندگان گذشت «تصریح می کند که به استدعای حسام الدین در «تطویل منظوم مثنوی» اجتهاد به جای آورده است، ظاهراً اشارت به مضمون روایتی مشهور باشد که به موجب آن وقتی حسام الدین چلبی از وی درخواست تا از نظم غزلیات بازایستد و منظوم مثنوی گونه ای بر شیوه الهی نامه سنایی که همان «حدیقه الحقیقه»، اوست تصنیف نماید، وی از گوشه دستار خویش پاره ای کاغذ بیرون کرد که شامل ابیات «نی نامه» بود، و خود از پیش به همین شیوه ساخته بود، و چون حسام الدین از وی درخواست تا به ادامه آن بپردازد، جهد مولانا در واقع صرف تطویل همان «منظوم مثنوی» شد و با این اشارت رساتر از تصریح خود مولانا، احتمال آن که روایت مربوط به سابقه نظم «نی نامه» را با این قصه مربوط بدان، بعدها اخلاف مولانا بدان قصد پرداخته باشند تا مثنوی را از همان اول تنها مولود و مرهون تقاضا و اصرار حسام الدین تلقی نکرده باشند و سهم حسام الدین را در طرح مثنوی از آنچه خود مولانا در جای جای مثنوی بدان اشارت دارد به مراتب کمتر نشان دهند و بدین گونه اصرار و درخواست او را تابع و فرع قصد و نیت اصلی خود مولانا جلوه داده باشند، در اینجا منتفی می شود.

در عین حال، اوصاف و القابی هم که مولانا در همین دیباچه در بابا حسام الدین چلبی به بیان می آورد و او را

به هر چه از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان به هر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا حکیم سنایی می گوید: به هر سبب و علتی که از راه خدا باز بمانی، چه این امر به نام کفر انجام شود و چه تحت نام ایمان، فرقی نمی کند. وقتی امری چه زشت و چه زیبا، تو را از راه دوست باز دارد هیچ تفاوتی میان آن دو نیست. (۴۰) مولانا این مطلب را که از حکیم سنایی وام گرفته است، از بیت ۱۷۶۳/۱ تا ۱۸۰۶/۱ بسط و توضیح می دهد تا این که در پایان بحث گویی شب به صبح می رسد و از روی عذر خواهی این بیت را می گوید:

صبح شد ای صبح را پشت و پناه
عذر مخدومی حسام الدین بخواه

۱۸۰۷/۱

افلاکی می نویسد: «همچنان اتفاق افتادی که از اول شب تا مطلع الفجر متوالی املا می کرد و حضرت چلبی حسام الدین به سرعت تمام می نوشت. به تعبیر انقروی، مولانا از خدا می خواهد که عذر قصورش را که در حق زحمات حسام الدین کرده او جبران کند. (۴۱)»

در حکایت فوق نیز، در فصلی با عنوان «تفسیر ماشاء الله کان»، با بیان این که، با وجود آماده کردن خود برای سفر راه حق، اگر عنایت حق تعالی نباشد، هیچ محض هستیم:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ

۱۸۷۸/۱

با تمثیلی لطیف و شاعرانه از منظره خزان و زمستان و باز آمدن بهار، مسئله قبض و بسط را در سالک توضیح می دهد و برای استناد بخشیدن به گفته خود می فرماید:

بشنو این پند از حکیم غزنوی
تا یبایی در تن کهنه نوی

۱۹۰۵/۱

که مضمون گفته حکیم سنایی غزنوی را در دو بیت ذیل بیان می کند:

ناز را روی بیاید همچو ورد
چون نداری گرد بد خوبی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز
سخت باشد چشم نایبنا و درد

۱۹۰۶-۷/۱

در داستان «پیر چنگی با عمر»، فصلی را با این عنوان آغاز می کند: تفسیر بیت حکیم آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان در ره روح، پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاست و در تفسیر ابیات فوق از حکیم سنایی غزنوی، یازده بیت را از ۲۰۳۵/۱ تا ۲۰۴۵/۱ به آن اختصاص می دهد.

در قصه خلیفه ای که در کرم و بخشش از حاتم طایی نیز فراتر رفته بود، در فصلی با عنوان «در صفت پیرو مطاوعت وی» می فرماید:

ای ضیاء الحق، حسام الدین بگیر
یک دو کاغذ بر فراز و صف پیر
گر چه جسم نازکت را زور نیست
لیک بی خورشید، ما را نور نیست
گر چه مصباح و زجاجه گشته ای
لیک سر خیل دلی، سر رشته ای
چون سر رشته به دست و کام توست
دره های عقد دل، ز انعام توست
بر نویس احوال پیر راه دان
پیر را بگزین و عین راه دان

۲۹۳۴-۸/۱

و در ادامه به اوصاف پیر می پردازد.

در حکایت «به عبادت رفتن گر بر همسایه رنجور خویش»، در فصلی با عنوان «در بیان آن که حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان»، مولانا این فصل را با این بیت آغاز می کند:

بشنو الفاظ حکیم پرده ای
سر همانجانه که باده خورده ای

۳۴۲۶/۱

«حکیم پرده ای»، همانا حکیم سنایی است. زیرا او از دیدگان ادراک مردم، در پرده و حجاب مستور بود. اگر پرده را به معنی نغمه بگیریم در اینجا به معنی نغمه دان اسرار است که باز منظور همان حکیم سنایی غزنوی است. (۴۲) که فرموده:

منه از گوی عشق بیرون پی
سرهما نجانیه که خوردی می

در فصل پایانی دفتر اول و ابیات آخر آن، گویا مولانا غذایی تناول می کند و در پی آن احساس می کند که دیگر آن جوشش قبل از غذا خوردن را ندارد، لذا می فرماید:

ای دریغاً لقمه دو خورده شد
جوشش فکرت از آن، افسرده شد

۳۹۹۰/۱

و در چند بیت پایانی، در این مورد توضیح می دهد و بیان می دارد که اگر نان و خوراک معنوی باشد یعنی علوم معارف الهی باشد، انسان از خوردن آن بهره می برد و بعد خطاب به حسام الدین می فرماید که:

تو بدان عادت که او را پیش از این
خورده بودی، ای وجود نازنین
بر همان بو می خوری این خشک را
بعد از آن کامیخت معنی باثری

۳۹۹۸-۹/۱

ای حسام الدین چلبی، ای وجود نازنین، تو آن سخنان ما را که نان معنوی بود قبلاً خوردی و اکنون نیز مانند گذشته و روی اعتیاد به رایحه پاکیزه آن، این الفاظ و گفتار خشک را خار سبز و لطیف می شماری و می خوری. (۴۳)

دفتر دوم: به روایت افلاکی در مناقب العارفین، پس از اتمام دفتر اول مثنوی، همسر حسام الدین وفات می کند و او در غم و اندوه از دست دادن همسر، گوشه عزلت گزیده و قادر به حشر و نشر با دیگران حتی با مولانا نیز نبود. به همین سبب در تقریر و تحریر مثنوی به مدت دو

سال وقفه به وجود آمد و پس از تجدید فراش حسام الدین، نظم مثنوی از سر گرفته شد. ولی با توجه به آغاز دفتر دوم (دیباجه) که هیچ گونه اشاره ای به این واقعه از سوی مولانا نشده است، تأخیر مثنوی و متوقف شدن نظم آن فراتر از آن است که به یک حادثه طبیعی یعنی فوت همسر حسام الدین، محدود شود. بلکه در این باره نظریه دیگری وجود دارد مبنی بر این که مخالفان مکتب مولانا و صوفیان دروغین و ریاکار یا به بیان بهتر دشمنان مولانا از هیچ گونه خیانت و بد اخلاقی و سعایتی فرو گذاری نمی کردند و به انحاء مختلف موجب رنج و آزار این خانواده جلیل و یاران صدیق آنها می شدند. از جمله سعایت آنان نزد حسام الدین از مولانا و در نهایت فریفتن و مجاب کردن وی، سبب شد که پس از اتمام نظم دفتر اول مثنوی، حسام الدین مولانا را ترک کند و به شیخ یا شیوخی دیگر پناه ببرد.

با دقت در دفتر اول مثنوی، می توان حدس زد که این وضعیت از اواسط کار دفتر اول سابقه داشته و احتمالاً مولانا نیز خود در جریان امر قرار گرفته بود. آنجا که خطاب به حسام الدین می فرماید:

گر چه جسم نازکت را زور نیست
لیک بی خورشید، نار نور نیست

۲۹۳۵/۱

البته، این مطلب را نیز می توان پذیرفت که در آن مدتی که حسام الدین مولانا را ترک گفته بود، همسرش نیز از دنیا رفت. ولی سرانجام پشیمان به نزد مولانا باز گشت. و مولانا از بازگشت حسام الدین و این که او خود سرانجام این نکته را دریافته است اظهار شادمانی می کند. (۴۴)

به هر تقدیر هر کدام از روایت های فوق الذکر را ملاک قرار دهیم، نه چیزی از شأن و مقام و مرتبت حسام الدین کاسته می گردد و نه ذره ای از مهر و علاقه قلبی مولانا نسبت به او. چرا که دفتر دوم را این گونه آغاز می کند:

مدتی این مثنوی تأخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزیاید بخت تو فرزند نو
خون نگرده شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان
باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود
بی بهارش غنچه ها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت
چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

۱-۵/۲

و ابتدای دفتر دوم را به همین مطالب یعنی دوران تلخ فراق و علت آن- در حاله ای از ابهام و ابهام- می پردازد و راه درست سیر و سلوک و پیروی از شیخ و مرشد و راهنمایی واقعی را بیان می کند و در ضمن با اظهار شادمانی از بازگشت حسام الدین، صمیمانه اعتراف می کند که در این مدت سخت برای حسام الدین دلتنگ بوده است:

چون خلیل آمد خیال یار من
صورتش بست معنی او بت شکن
شکر یزدان را که چون او شد پدید

در خیالش جاه خیال خود بیدید
 خاک در گاهت دلم را می فریفت
 خاک بر وی کاو ز خاکت می شکفت
 آن تقاضای دو چشم دل شناس
 کاو همی جوید ضیای بی قیاس
 نقش جان خویش می جستم بسی
 هیچ می نمود تقسم از کسی
 آینه جان نیست الاروی یار
 روی آن یاری که باشد ز آن دیار (۴۵)

در حکایت امتحان پادشاه دو غلام نو خریده، در فصلی با عنوان «حسد کردن چشم بر غلام خاص»، خوی مذموم حسد را به نقد می کشد تا این که در مطاوی بیاناتش که با تمثیل های گوناگون توضیح می دهد، به تمثیل ماه و ستاره و خوشید که می رسد، فیلس یاد هندوستان کرده و با ذکر لفظ آفتاب و شمس، بهانه می کند و به یاد شمس تبریزی افتاده و پس از یک بیت ذکر شمس، به ضیاء الحق می پردازد:

ما ز عشق شمس دین بی ناخیم
 ورنه ما نه این کور را بینا کنیم؟
 هان ضیاء الحق، حسام الدین تو زود
 دارواش کن کوری چشم حسود
 توییای کبریای تیز فعل
 داروی ظلمت کش استیز فعل
 آنکه گر بر چشم اعمی برزند
 ظلمت صدساله رازو بر کند
 جمله کوران را دوا کن جز حسود
 کز حسودی بر تو می آرد جحود
 مر حسودت را اگر چه آن منم
 جان مده تا همچین جان می کنم
 آنکه او باشد حسود آفتاب
 و آنکه می رنجد ز بود آفتاب
 اینت درد بی دوا کور است آه
 اینت افتاده ابد در قعر چاه

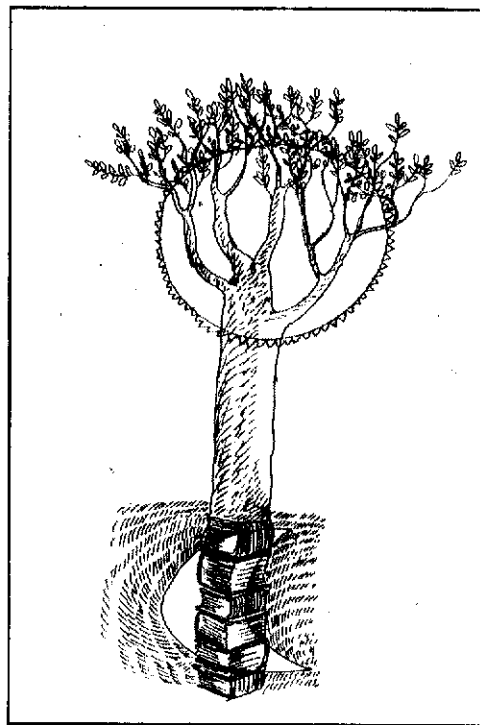
۱۱۲۲-۹/۲

«ماجرای گفتن موسی (ع) گوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حزم تو که جاست»، برگرفته از مضمون بیئی از حکیم سنایی غزنوی است که گفته:
 گاو را دارند باور در خدای عامیان
 نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
 که در مثنوی با این بیت آغاز می شود:
 گفت موسی با یکی مست خیال
 کای بداندیش از شقاوت و زضلال

۲۰۳۶/۲

در حکایت «رفتن مصطفی (ص) به عیادت صحابی رنجور و...» در فصلی از این داستان مولانا پس از سخنانی درباره حیل و فساد نفس اماره، روی سخن را به حسام الدین می کند و محبت و دوستی خود را این گونه ابراز می نماید که ای ضیاء الحق و ای حسام الدین بیا که بدون تو در شوره زار، گیاهی نمی روید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا
 که نرویدی تو از شوره گیا



۲۲۸۲/۲

حسام الدین چلبی، نمونه عارفی کامل است که بدون ارشاد و دستگیری عارف کامل، ممکن نیست اسیران بند هوی، رها شوند و در باطن عربان و عاری از کمالشان، گیاه حقیقت بروید. (۴۶)

از فلک آویخته شد پرده ای
 از پی نفرین دل آزرده ای
 این قضا را هم قضا داند علاج
 عقل خلقان در قفا گنج است کاج
 ازدها گشت است آن مار سیاه
 آنکه کرمی بود افتاده به راه
 ازدها و مار اندر دست تو
 شد عصای جان موسی مست تو

حکم خنجا لانتخف دادت خدا
 تا به دست ازدها گرد قضا
 هین ید بیضا نما ای پادشاه
 صبح نو بگشاز شبهای سیاه
 دوزخی افروخت در وی دم فسون
 ای دم تو از دم دریا فزون
 بحر، مکارست، بنموده کفی
 دوزخ است از مکر، بنموده نفی
 ز آن نماید مختصر در چشم تو
 تازیون بینیش، جنبد خشم تو

۲۲۸۳-۲۲۹۱/۲

دفتر سوم: گویا بیماری و رنجوری، حسام الدین را دستخوش ملالی کرده است و همین امر ظاهر او را از مطالبه آغاز کردن دفتر تازه ای از مثنوی باز داشته است. و هر چند گاه به علت ضعف و کسالت از ادامه مثنوی باز می ایستاد و عذرهای می آورد. از آنجا که وی، نقشی بارز در خلق مثنوی داشته، لذا حضرت مولانا از روی ادب و تقدیر و تحسین و همچنین ترغیب وی، فراهم

آمدن اسباب سرودن دفتر سوم را به او نسبت می دهد و با اشاره به مزاج وی خاطر نشان می کند که هر چند دنیای حسی، دنیای کثرات و عالم آکل و مآکول است، وی که از ابدال حق و خاصان او محسوب است، البته مزاجش روحانی است، از مزاج عنصری تبدیل یافته است و از این رو به قوت روح زنده است و دستخوش عناصر و تبدل و انحراف آنها نیست. و می فرماید که چون تو به صفات الهی متصف هستی و در زمره کاملان، لذا از هر آسیب و گزند در امان خواهی بود و... (۴۷)

ای ضیاء الحق، حسام الدین بیار
 این سوم دفتر که سنت شده سه بار
 برگشا گنجینه اسرار را
 در سوم دفتر بهل اعذار را
 قوتت از قوت حق می زهد
 نز عروقی کز حرارت می جهد
 این چراغ شمس، کاو روشن بود
 نه از قتل و پنبه و روغن بود
 سقف گردون کاو چنین دایم بود
 نه از طناب و استن قایم بود
 قوت جبریل از مطبخ نبود
 بود از دیدار خلاق وجود

همچنان این قوت ابدال حق
 هم ز حق دان، نز طعام و از طبق
 جسمشان را هم ز نور اسرشته اند
 تا ز روح و از ملک بگذشته اند
 چونکه موصوفی به اوصاف جلیل
 ز آتش امراض بگذر چون خلیل
 گردد آتش بر تو هم برد و سلام
 ای عناصر مر مزاجت را غلام
 هر مزاجی را عناصر مایه است
 وین مزاجت برتر از هر پایه است
 این مزاجت از جهان منبسط
 وصف وحدت را کنون شد ملنقط
 ای دریغا عرصه افهام خلق
 سخت تنگ آمد، ندارد خلق حلق
 ای ضیاء الحق، به حنق رای تو
 خلق بخشد سنگ را حلوائی تو

۱-۱۴/۳

در قصه «اهل سبا و طاغی کردن نعمت، ایشان را» و در حکایت «فریفتن روستایی شهری را و...» در نهی از سفر به ده و روستا، ابیاتی بر این سیل آمده است که:
 ده مرو، ده مرد را احق کند
 عقل را بی نور و بی رونق کند
 قول پیغمبر شنوای مجتبی
 گور عقل آمد وطن در روستا...

۵۱۷ و ۵۱۸/۳

و چند بیت دیگر در ادامه همین مضمون و مفهوم که به احتمال زیاد متأثر از یکی از ابیات سنایی غزنوی است که گفته است:

ده بود آن، نه دل که اندر وی
 گاو و خر گنجد و ضیاع و عقار

در قصه دقوقی و کراماتش که یکی از زیباترین و

شگفت‌ترین و مفصل‌ترین داستان‌های مثنوی است، در فصل «پیش رفتن دقوقی به امامت»، بعد از بیست و پنج بیت، این بیت آمده که:

قصه‌ها آغاز کردیم از شتاب
ماندی مخلص درون این کتاب

۲۱۰۹/۳

و مولانا در این مقطع از خواننده عذر می‌خواهد که شتاب در بیان نکته‌های عرفانی و مطالب حکمت‌آمیز سبب شده که حکایات مثنوی به طور پراکنده و در لابه‌لای نکته‌ها و نتیجه‌گیری‌ها انبثال شود. بنابراین می‌فرماید که ما حکایاتی را آغاز کردیم، ولی به سبب شتاب در بیان نکته‌ها دنباله آن حکایات‌ها، زنجیر وار گفته نشد و ناتمام ماند و مآلاً مقصود ما نیز از آن نامعلوم مانده است. (۲۸) و بلافاصله، گویی که سخن خود را فراموش کرده، کلام را متوجه حسام‌الدین می‌کند:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد
که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد
تو به نادر آمدی در جان و دل
ای دل و جان از قدم تو خجل
چند کردم مدح قوم ماضی
قصدمن ز آنها تو بودی ز اقتضا
خانه خود را شناسد خود دعا
تو به نام هر که خواهی، کن ثنا
بهر کتمان مدیح از نامحل
حق نهاده ست این حکایات و مثل
گر چنان مدح از تو آمد هم خجل
لیک پذیرد خدا جهد المقل
حق پذیرد کسره‌ای دارد معاف
کز دو دیده کور دو قطره کفاف
مرغ و ماهی داند آن ابهام را
که ستودم مجمل این خوشنام را
تا بر او آه حسودان کم وزد
تا خیالش را به زندان کم گزد
خود خیالش را کجا باید حسود
در وثاق موش، طوطی کی غنود؟
آن خیال او بود از اختیال
موی ابروی وی است آن، نی هلال
مدح تو گویم برون از پنج و هفت
بر نویس اکنون، دقوقی پیش رفت

۲۱۱۰-۲۱۲۱/۳

در داستان «گریختن عیسی (ع) فراز کوه از احمقان»، در فصلی از این داستان با عنوان «جواب گفتن انبیا طعن ایشان (قوم حق ستیز) را و مثل زدن ایشان را»، مولانا می‌فرماید:

آن چنان گوید حکیم غزنوی
در الهی‌نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر
در خور آمد شخص خراب گوش خر

۲۷۷۱-۲/۳

که بیت مورد استشهد مولانا در حدیقه حکیم سنایی این است:

تو فضول از میانه بیرون بر
گوش خر، در خور است با سر خر (۴۹)

در قصه و کیل صدر جهان که یکی از برجسته‌ترین حکایات مثنوی است، در یکی از فصل‌های جلیل آن، به مسأله رزق مادی و معنوی می‌پردازد و به اسیران شکم نهیب می‌زند که از حکمت‌های ربانی تناول کنند که خداوند آن همه رزق معنوی را بی‌غرض و بی‌هیچ‌گونه چشمداستی به بندگانش عطا کرده است. ولی در ادامه، خود را از ایفای کامل و اداری این مطلب ناتوان دانسته و پیشنهاد می‌کند که:

ترک جوئش، شرح کردم نیم جان
از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی‌نامه گوید شرح این
آن حکیم غیب و فخر العارفین
غم خور و نان غم افزایان مخور
ز آنکه عاقل غم خورد، کودک شکر

۳۷۴۹-۵۱/۳

اما اصل ابیاتی که مولانا مضمون آنها را در سومین بیت مذکور بیان داشته است، این ابیات حکیم سنایی غزنوی است:

غم جان خور که آن نان خورده است
تالاب گور گرده بر گرده است
و یا:
غم خود خور ز دیگران مندیش
تو بر خویشتن بنه در پیش (۵۰)

در حکایت «صفت آن مسجد که مهمان کش بود»، در فصلی با عنوان «ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان»، باز هم در ذم حسادت و تنگ نظری سخن می‌راند و تحت تأثیر سخنان حکیم سنایی قرار گرفته، مضمون‌هایی از آن عارف شوریده غزنوی وام می‌گیرد و می‌فرماید:

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
بهر محجوبان، مثال معنوی
که ز قرآن گر نیند غیر قال
این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور
غیر گرمی می نیابد چشم کور

۴۲۲۹-۳۱/۳

که دو بیت اخیر، بیان مضمون این بیت سنایی است: عجب نبود گر از قرآن نصیبی نیست جز نقشی

که از خورشید، جز گرمی نیابد چشم نابینا (۵۱)
باز هم در همان حمایت در صفت آن مسجد که مهمان کش بود، در فصلی دیگر با عنوان «مثل زدن در رمیدن کره اسب از آب خوردن...»، مولانا از این تمثیل کوتاه، نتیجه بس والایی به خواننده می‌رساند. گویا مولانا در مقابل سوال مقدری قرار می‌گیرد که آیا بهتر نیست به خاطر ایمن شدن از طعن و قلدح بدخواهان، نظم مثنوی شریف را متوقف کنی؟ و مولانا پاسخ می‌دهد: خیر به هیچ وجه دست از انجام این رسالت معنوی و وظیفه‌خدايي بر نمی‌دارم، بلکه سخن و اندرز آن حکیم (سنایی غزنوی) را به گوش می‌گیرم و به خاطر شنیدن خرده‌گیری‌های بیمارگونه، طاعنان، دل از آن برنخواهم تافت و آن گاه به تقریر تمثیل ذیل می‌پردازد:

نه بگیرم گفت و بند آن حکیم
دل نگردانم به هر طعنی سقیم
آنکه فرموده ست او اندر خطاب
گره و مادر، همی خوردند آب
می شخولیدند هر دم آن نفر
بهر اسبان که هلا هین آب خور
آن شخولیدن به گره می رسید
سر همی برداشت و از خور می رمید
مادرش پرسید کای گره چرا
می رمی هر ساعتی زین استقا؟
گفت گره، می شخولند این گروه
ز اتفاق بانگشان دارم شکوه
پس دلم می لرزد، از جامی رود
ز اتفاق نعره، خوفم می رسد
گفت مادر: تا جهان بوده ست از این
کار افزایان بدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می کنند

۴۲۹۱-۹/۳

ماخذ تمثیل فوق در مثنوی، دو بیت ذیل از حکیم سنایی غزنوی است:

آن کره ای به مادر خود گفت: چونکه ما
آبی همی خوریم، صفیری همی زنند
مادر به کره گفت: برو بیهده مگوی
تو کار خویش کن که همه ریش می کنند (۵۲)

آخرین حکایت دفتر سوم، حکایتی است با این عنوان «حکایت عاشقی، درازجانی، و بسیار امتحانی»، که این حکایت در این دفتر به پایان نمی‌رسد و در آخرین بیت این دفتر که با نام حسام‌الدین پایان می‌پذیرد، ادامه حکایت مذکور نیز در دفتر چهارم و عده داده می‌شود:

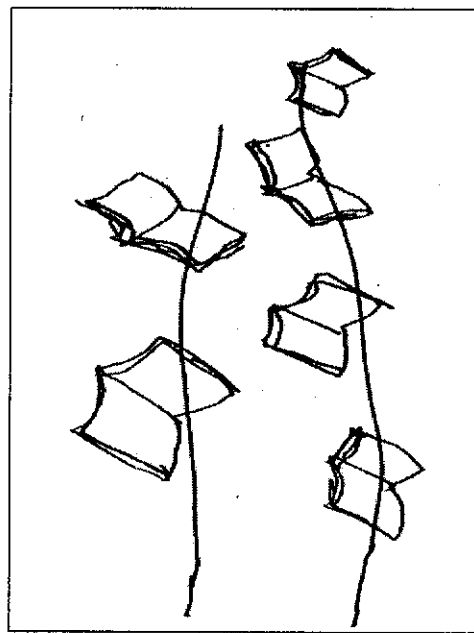
گر تو خواهی باقی این گفت و گو
ای آخی در دفتر چارم بجو

۴۸۱۰/۳

دفتر چهارم: مولانا در دیباچه، این دفتر نیز به اهمیت نقش حسام‌الدین چلبی در پیدایش و تدوین مثنوی معنوی می‌پردازد و تأکید می‌کند که اگر همت عالی حسام‌الدین و جذب و معنویت او نمی‌بود، او (مولانا) هم بر سر شوق نمی‌آمد و این معانی را ایراد نمی‌کرد. و مثنوی نیز به این درجه از ظهور نمی‌رسید:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی
که گذشت از مه به نورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا
می کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته ای
می کشی آن سوی که دانسته ای
مثنوی پویان کشنده ناپدید
ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی را چون تو مبدا بوده ای
گر فزون گردد تو اش افزوده ای
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
می دهد حق آرزوی متقین
کان لله بوده ای در ماضی
تا که کان الله پیش آمد در جزا

مثنوی از تو هزاران شکر داشت
در دعا و در شکر کفها بر فراشت
در لب و کفش خدا شکر تو دید
فضل کرد و لطف فرمود و مزید
ز آن که شاکر را زیادت وعده است
آن چنان که قرب مزد سجده است
گفت و اسجد و اقرب یزدان ما
قرب جان شد سجده ابدان ما
گر زیادت می شود زمین رو بود
نیز برای بوش و های و هو بود
با تو ما چون رز به تابستان خوشیم
حکم داری هین بکش تا می کشیم
خوش بکش این کاروان را تا به حج
ای امیر صبر مفتاح الفرج
حج زیارت کردن خانه بود
حج رب البیت مردانه بود
ز آن ضیا گفتم حسام الدین تو را
که تو خورشیدی و این دو وصفها
کاین حسام و این ضیا یکی است هین
تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
(نور از آن ماه باشد وین ضیا
آن خورشید این فروخوان از نیا
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر
و آن قمر را نور خواند این را نگر
شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه
پس ضیا از نور افزودن به جاه
بس کس اندر نور مه منهج ندید
چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعراض را کامل نمود
لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیک آید پدید
تا بود از غبن و از حبله بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین
تاجران را رحمة للعالمین
لیک بر قلاب میغوض است و سخت
زانک ازو شد کاسد او رانقد و رخت
پس عدوی جان صراف است قلب
دشمن درویش که بود غیر کلب
انبیا با دشمنان بر می تنند
پس ملایک رب سلم می زنند
کاین چراغی را که هست او نور کار
از یف و دم های دزدان دور دار
دزد و قلاب است خصم نور پس
زین دو ای فریادرس فریادرس
روشنی بر دفتر چارم بریز
کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز
هین ز چارم نورده خورشیدوار
تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هر کش افسانه بخواند افسانه است
و آنکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطنی خون نمود
قوم موسی رانه خون بد، آب بود
دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر



هم به قدر آن شکر را می شکست
چون نبودش تیشه ای، او دیر ماند
مشری را منتظر آنجا نشاند
رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت
گل از او پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نیاید ناگهان
چشم او بر من فتد از امتحان
دید عطار آن و، خود مشغول کرد
که فزون تر دزد، هین ای روی زرد
گر بدزدی، وز گل من می بری
رو که هم از پهلوی خود می خوری
تو همی ترسی زمن، لیک از خری
من همی ترسم که تو کمتر خوری
گر چه مشغولم، چنان احمق نی ام
که شکر افزون کنی تو از نی ام
چون ببینی مر شکر راز آموزد
پس بدانی احمق و غافل که بود

۶۲۵-۶۴۳/۴

و حکایت سنایی از حدیقه:

بود در شهر بلخ، بقالی
بیکران داشت در دکان مالی
ز اهل حرفت فراشته گردن
چاپک اندر معاملت کردن
هم شکر داشت هم گل خوردن
عسل و خردل و خل اندر دن
ابلهی رفت تا شکر بخرد
چونکه بخرید سوی خانه برد
مرد بقال را بداد درم
گفت: شکر مرا بده به کرم
برد بقال دست، ز می میزان
تا دهد شکر و برد فرمان
در ترازو ندید صدگان سنگ
تا شکر بلهش مقابل سنگ
مرد ابله مگر که گل خوردی
تن و جان را فدای گل کردی
از ترازو گلک همی دزدید
مرد بقال، نرم می خندید
گفت: مسکین خبر نمی دارد
کان زیان است و سود پندارد
هر چه گل کم کند همی زین سر
شکرش کم شود سری دیگر (۵۲)

در همان حکایت بقال شکر فروش و مرد گل خوار،
مولانا پس از نقل حکایت و نتیجه گیری حکمی و
عرفانی متناسب با مشرب فکری خود، به یاد
حسام الدین افتاده و سخن را متوجه او می سازد و
می فرماید:

همچنان مقصود من زین مثنوی
ای ضیاء الحق حسام الدین نوی
مثنوی اندر فروع و در اصول
جمله آن توست کردستی قبول
(در قبول آرند شاهان نیک و بد
چون قبول آرند نبود پیش رد
چون نهالی کاشتی، آبش بده

ای ضیاء الحق تو دیدی حال او
حق نمودت پاسخ افعال او
دیده غیبت چو غیب است او ستاد
کم مباد ازین جهان این دید و داد
این حکایت را که نقد وقت ماست
گر تماش می کنی اینچرا و است
ناکسان را ترک کن بهر کسان
قصه را پایان بر و مخلص رسان
این حکایت گر نشد آنجا تمام
چارمین جلد است آرش در نظام

۱-۳۹/۴

روشگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی

مولانا در حکایت «عطاری که سنگ ترازوی او گل
سرشوی بود و...»، دنیا خواهان و شهوت پرستان را که
خور و خواب و عشرت مادی و دیگر لذایذ مادی
و نفسانی را بر شیرینی حظ معنوی و ذوق روحانی
رجحان می دهند، به نقد می کشد. ماخذ این حکایت،
حکایتی است در حدیقه سنایی که پس از تقریر مولانا،
آن نیز نقل می شود:

پیش عطاری یک گل خوار رفت
تا خرد ابلوچ قند خاص زفت
گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میل شکر بخردن است
گفت هشتم در مهمی قند جو
سنگ میزان هر چه خواهی باش گو
گفت با خود: پیش آن که گل خور است
سنگ چه بود، گل نکوتر از زر است...
گر نداری سنگ و سنگت از گل است
این به و به، گل مرا میوه دل است
اندر آن کفه ترازو ز اعتداد
او به جای سنگ، آن گل را نهاد
پس برای کفه دیگر به دست

چون گشادش داده‌ای، بگشا گره
قصدم از الفاظ او، راز تو است
قصدم از انشایش، آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست
عاشق از معشوق، حاشا که جداست

۷۵۴-۹/۴

در داستان «چالش عقل با نفس همچون تنازع مجنون
با ناقه...»، که مولانا پیکار عقل و نفس را در قالب
حکایتی بیان می‌کند، طی تقریر ایبانی، توصیفی
استعاری و تمثیلی از انکسار نفس و قمع هوای نفس و
انانیت می‌کند و نقل قولی از حکیم سنایی غزنوی را
چاشنی گفتار خود می‌سازد:

زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کاو فرو ناید ز تن

۱۵۵۶/۴

در داستان «امیر کردن رسول علیه السلام، چون هذیلی
را...»، مولانا به حفظ ادب و خاموشی گزیدن در
حضور عارف روشن بین سفارش می‌کند و می‌فرماید
حتی اگر هم از عارف روشن بین اجازه سخن گفتن
یافتی، باید خوب و گزیده و اندک حرف بزنی و اگر از
تو خواست که به تفصیل سخن بگویی، امرش را اطاعت
کن و با حالت شرم و آزر و حفظ ادب سخن بگویی. و
در ادامه این پند و اندرز، روی سخن را به سوی محبوبش
حسام الدین می‌گرداند و می‌فرماید:

همچنین که من در این زیبا فسون
با ضیاء الحق حسام الدین کنون
چون که کوته می‌کنم من از رشد
او به صد نوع به گفتن می‌کنند
ای حسام الدین ضیای ذوالجلال
چونکه می‌بینی، چه می‌جویی مثال...
بر دهان توست این دم، جام او
گوش می‌گوید که قسم گوش کو
قسم تو گرمی ست، نک گرمی و مست
گفت: حرص من از این افزون تر است

۲۰۷۵-۹/۴

در داستان «گفتن موسی علیه السلام فرعون را که از
من یک پند قبول کن و چهار فضیلت بستان»، در فصلی
جلیل با عنوان «غره شدن آدمی به ذکاوت و طبع خویشتن
و...»، مولانا به بیان حال کسانی می‌پردازد که بر هوش
و ادراک خود مغرور شده و به استفاضه از چشمه، علم
و معرفت انبیا تمایلی نشان نمی‌دهند. آنگاه آنان را
نصیحت می‌کند که اگر می‌خواهند به نیکی و سعادت
معنوی نایل آیند، باید درخت غرور و خودبینی خود را
با تبر ایمان ویران نمایند. پس از تقریر مطالبی چند در
این راستا، تمثیلی را ادا می‌کند که این افراد خودبین مانند
کودکان به نقش و نگارهای رنگین عشق می‌ورزند و
کودکانه، تنها بر ظواهر دنیا دل خوش می‌دارند. این
مضمون را از حکیم سنایی غزنوی تضمین کرده و
می‌فرماید:

پس نکو گفت آن حکیم کامیار
که تو طفلی خانه پر نقش و نگار

در الهی نامه بس اندرز کرد
که بر آر از دودمان خویش گرد

۲۵۶۶-۷/۴

و حکیم سنایی این مضمون را در الهی نامه خود
(حدیقه)، این گونه فرموده است:

هین که اندرز من به تو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است (۵۴)

مولانا در «قصه فرزندان عزیر علیه السلام که از پدر
احوال پدر می‌پرسیدند...»، در فصلی که با نخستین آیه
از سوره حجرات قرآن کریم، آن را متبرک ساخته، بیانی
را با تصرف از حدیقه حکیم سنایی غزنوی، در ادامه آیه
یاد شده، به عنوان سرفصل قرار داده است به این شکل:

چون نبی نیستی زامت باش
چون که سلطان نه ای رعیت باش
اصل بیت سنایی در حدیقه این است:

مرد همت، نه مرد تهمت باش
چون پیمبر نه ای، زامت باش (۵۵)

و از بیت ۳۳۴۸/۴ به بعد در تبیین و تفسیر آیه یاد شده
و بیت سنایی سروده شده است.

در همان داستان فرزندان عزیر و در فصلی دیگر از آن
قصه، زیر عنوان «تصدیق کردن استر، جواب های شیر
را...»، مولانا، مراحل سیر و سلوک و پیشرفت و تکامل
سالک توسط ارشاد و راهنمایی شیخ و مرشد را بیان
می‌کند و در استناد به گفته خود، معنا و مفهوم سخن را
متوجه حسام الدین نموده و او را به عنوان شیخ و مرشد
روحانی و دارای بیان شیوا و عارفانه مخاطب قرار
می‌دهد:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
شهد خویش اندر فکن در حوض شیر
تا رهد آن شیر از تغییر طعم
یابد از بحر مزه تکثیر طعم
متصل گردد بدان بحر است
چونکه شد دریا زهر تغییر رست
منفذی یابد در آن بحر غسل
آفتی را نبود اندر وی عمل
غره ای کن شیر و ارای شیر حق
تا رود آن غره بر هضم طبق
چه خبر جان ملول سیر را
کی شناسد موش، غره شیر را
بر نویس احوال خود با آب زر
بهر هر دریادلی نیکو گهر
آب نیل است این حدیث جان فرا
یارش در چشم قبطی خون نما

۳۴۲۳-۳۴۳۰/۴

در پایان دفتر چهارم، حکایت «نمودن جبریل خود را
به مصطفی (ص)، به صورت خویش...»، را می‌خوانیم
که در ابیات پایانی آن، مولانا به نقد مخالفان مثنوی
می‌پردازد. او مثنوی را به مزرعه نیشکر و یا قندزاری
تشبیه کرده است که بر آن مترسکی (سرخر) آویخته
است. این مترسک همانا حکایات و هزلیات و تمثیلات
عامیانه مثنوی است. ظاهر بیان بوالفضول وقتی به مثنوی

می‌نگرند، می‌گویند؛ مثنوی چیزی نیست جز یک مشت
حکایات و تمثیلات و هزلیات و بدین سان از اسرار و
حقایق آن بی بهره می‌مانند. چنان که منکران قرآن کریم
نیز آن مصحف شریف را «اساطیر الاولین»
می‌خواندند. (۵۶) و در طی تقریر مطالب فوق، چند بیانی
را در خطاب به حسام الدین بیان می‌فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین در آر
این سرخر را در آن بطیخ زار
تا سرخر چون بمراد از مسلخه
نشو دیگر بخشدش آن مطبخه
هین ز ما صورت گری و، جان ز تو
نه، غلط، هم این خود و هم آن ز تو
بر فلک، محمودی ای خورشید فاش
بر زمین هم تا ابد محمود باش
تا زمینی با سمایی بلند
یک دل و یک قبله و یک خوشوند
تفرقه بر خیزد و شرک و دوی
و حدت است اندر وجود مخنوی

۳۸۲۴-۹/۴

دفتر پنجم: دیباچه این دفتر نیز با ستایش و تجلیل از
محرک و مشوق و حامی بزرگ خود، حسام الدین چلبی
آغاز می‌گردد:

شه حسام الدین که نور انجم است
طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاء الحق حسام الدین راد
اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محبوب و کثیف
ور نبودی حلقه تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی
غیر این منطق لبی بگشادمی
لیک لقمه باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب و روغن کردنی ست
مدح تو حیف است بازندانان
گویم اندر مجمع روحانیان
شرح توغبین است با اهل جهان
همچو راز عشق دارم در نهان
مدح تعریف است و تخریق حجاب
فارغ است از شرح و تعریف آفتاب
مادح خورشید مداح خود است
که دو چشمم روشن و نامرمد است
ذم خورشید جهان ذم خود است
که دو چشمم کور و تاریک و بد است
تو بیخشا بر کسی کاندر جهان
شد حسود آفتاب کامران
تا ندش پوشید هیچ از دیده‌ها
وز ظراوت دادن پوشیده‌ها
یا ز نوری حدش تانند کاست
یا به دفع جاه او تانند خاست
هر کسی کاو حاسد کیهان بود
آن حسد خود مرگ جاویدان بود
قدر تو بگذشت از درک عقول
عقل اندر شرح تو شد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از زبان

عاجزانه جنیشی باید در آن...
گرتانی خورد طوفان سبحاب
کی توان کردن به ترک خورد آب
راز را گر می نیاری در میان
درک ها را نازه کن از قشر آن
نطق ها نسبت به تو قشر است لیک
پیش دیگر فهم ها مغز است نیک
آسمان نسبت به عرش آمد فرود
ورنه بس عالی ست سوی خاک تود
من بگویم وصف تو تاره برند
پیش از آن کز فوت آن حسرت خوردند
نور حقی و به حق جذاب جان
خلق در ظلمات و همند و گمان
شرط تعظیم است تا این نور خوش
گردد این بی دیدگان را سر مه کش
۱-۲۴/۵

در تقریر معنی توکل، در حکایت «آن زاهد که توکل را امتحان می کرد از میان

اسباب...»، فصلی را با حکایت «مخنث و لوطی»، نقل می کند که در این سر فصل، بیتی از حکیم سنایی نقل می شود که کامل تر آن، این است:

هزل من هزل نیست تعلیم است
بیت من بیت نیست اقلیم است
گرچه با هزل، جد بیگانه است
هزل من همچو جد هم از جان است

و مولانا برای بسط این نکته که اصحاب قیل و قال به محفوظات و علوم مکتسب خود عامل نیستند، بلکه آن علوم را تنها به ظاهر خود بسته اند، یکی از بی پرواترین حکایات مثنوی را می آورد. این حکایت از بیت ۲۴۹۷ به بعد دفتر پنجم تقریر شده است.

در پایان حکایت عاشق شدن خلیفه مصر بر کنیزک شاه موصل، در فصلی با عنوان «بیان آن که نحن قسمنا که یکی را شهوت و قوت خران دهد و یکی را کیاست و قوت انبیا و فرشتگان دهد»، حضرت مولانا در این فصل در تبیین این مطلب که برخی از مردم در شهوت، حیوانی نیرومندند و بعضی در صفات و ملکات اخلاقی دارای قدرت و توانایی هستند، سخن می گوید. در ادامه عنوان سر فصل، دو بیت به عنوان شاهد می آورد که بیت اول از «مخنث الاسرار» نظامی و بیت دوم از «حدیقه الحقیقه» حکیم سنایی است (۵۷):

سر ز هوا تافتن از سرور بست
ترک هوا قوت پیغمبر بست

تخم هایی که شهوتی نبود
بر آن جز قیامتی نبود

این ابیات که در توضیح و تفسیر مطالب فوق سروده شده اند، شامل بیت ۴۰۲۵/۵ تا ۴۰۳۴/۵ است.

دفتر ششم: مولانا آخرین دفتر مثنوی را نیز به پاس قدرشناسی از حسام الدین، در دیباچه آن، مثنوی را به او پیش کش می کند:

ای حیات دل، حسام الدین بسی

مطلعی به زبان تمثیل و کنایه، آغاز می کند که نکاتی حساس در زمینه سلوک حقیقی را در این تمثیل، توضیح می دهد و می فرماید: آفت سلوک، بیم از به خطر افتادن اسم و رسم و لطمه خوردن به آوازه شخص است. این فصل را با تجلیل از حسام الدین و دعای او آغاز می کند:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا
ای صقال روح و سلطان الهدی
مثنوی را مسرح مشروح ده
صورت امثال او را روح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند
سوی خلدستان جان پران شوند
هم به سعی تو ز ارواح آمدند
سوی دام حرف و مستحقن شدند
باد عمرت در جهان همچون خضر
جان فرا و دستگیر و مستمر
چون خضر والیاس مانی در جهان
تازمین گردد ز لطف آسمان
گفتی از لطف تو جزوی ز صد



میل می جوشد به قسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامه ای
در جهان گردان حسامی نامه ای
پیشکش می آرمت ای معنوی
قسم سادس در تمام مثنوی
شش جهت را نورد زین شش صحف
کی یطوف حوله من لم یطف

۱-۴/۶

دیباچه دفتر ششم نسبت به دیباچه های دفترهای قبلی مثنوی، بسیار طولانی است و در آن به دریای معنوی مثنوی پرداخته است در بیان قدر و قیمت این کتاب شریف و در مطاوی آن در دو بیت نیز به حسام الدین توجه داده و مقام و موقعیت روحانی او را گوشزد کرده است:

چون زمین زین برف در پوشد کفن
تیغ خورشید حسام الدین بز
هین برآز شرف سیف الله را
گرم کن ز آن شرف این درگاه را

۹۰ و ۹۱/۶

بلافاصله پس از دیباچه، حکایت «سؤال سایل از مرغی که بر سر ریض (برج و بارو) شهری نشسته باشد...»، آغاز می شود که این حکایت مأخوذ از مضمون بیتی از حکیم سنایی در «حدیقه الحقیقه» است:

مرغ، دم سوی شهر و سر سوی ده
دم آن مرغ از سر او به (۵۸)

و در مثنوی حکایت فوق الذکر با این بیت آغاز می شود:

واعظی را گفت روزی سایل
کای تو منبر را سنی تر قابلی

۱۲۹/۶

مولانا در همان حکایت اول این دفتر، فصلی را با

در آخرین بیت نقل شده، مولانا می فرماید: ای حسام الدین این که به بهانه مصون ماندن تو از چشم زخم حسودان، کمالات را مشروحاً بر نمی شمردم نوعی بهانه است که آن بهانه ناشی از تدبیر و مصلحت اندیشی دل من است. و این تدبیر را برای آن اندیشیده ام که اسرار حقیقت را هرگوشی بر نمی تابد. بدین ترتیب پای دل من در گل فرو مانده است. یعنی به خاطر مصلحت اندیشی نمی توانم احوال معنوی تو را آشکارا و کماهو حقه بیان کنم. (۵۹)

در حکایت «استدعای امیر ترک مخمور مطرب را...»، فصلی آمده با این عنوان «تفسیر قوله علیه السلام؛ موتوا قبل ان تموتوا»، که به دنبال آن بیتی از یکی از قصاید حکیم سنایی غزنوی نقل شده است:

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و این فصل در بیان شرط اصلی و وصول سالک به منزل حقیقت است که همان مرگ اختیاری و ولادت دوم است و تا سالک هویت کاذب خود را محو نکند و ولادت ملکوتی و باطنی نیابد به حیات حقیقی دست نیازد:

جان بسی کندی و اندر پرده ای
ز آنکه مردن اصل بد نآوردی
تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نآیی به بام...

۷۲۳-۴/۶

در بخش پایانی یکی از دل نشین ترین قصه های مثنوی یعنی قصه «هلال که بنده مخلص بود خدای را...»،

مولانا در بیخ دارد که یار غار خود را در این ماجرا دخیل نکند و می فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین که نور
پاسبان توست از شر الطیور
پاسبان توست نور و ارتقاش
ای تو خورشید مستر از خفاش
چيست پرده پیش روی آفتاب
جز فرونی شعشعه و تیزی تاب
پرده خورشید هم نور رب است
بی نصیب از وی خفاش است و شب است
هر دو چون در بعد و پزده مانده اند
یا سیه رو یا فسرده مانده اند
چون نبشتی بعضی از قصه هلال
داستان پدر آر اندر مقال

۱۲۰۲-۷/۶

جلال الدین محمد بلخی، خالق بزرگترین و باشکوه ترین منظومه عرفانی، در آخرین دفتر مثنوی معنوی، یکی از باشکوه ترین تقدیرنامه های خود را نثار آخرین یار و مصاحب و دست پرورده خود، مسبب و مشوق و حامی اصلی در سرودن این شاهکار ادب عرفانی در زبان فارسی می کند. او در داستان «باقی قصه فقیر روزی طلب، بی واسطه کسب»، برای آخرین بار حسام الدین را مورد تجلیل و تقدیر قرار می دهد تا این نوع رفتار اخلاقی و نیکو، در آموزه های مثنوی یادگار و فتح بابی باشد برای همه طالبان معرفت روحانی:

ای ضیاء الحق حسام الدین بر انش
کز ملاقات تو بر رسته ست جانش
گر برانی، مرغ جانش از گزاف
هم به گرد بام تو آرد طواف
چینه و نقلش همه بر بام توست
پر زنان بر اوج مست دام توست
گردمی منکر شود دزدانه، روح
در ادای شکر، ای فتح و فتوح
شحنه عشق مکرر کینه اش
طشت آتش می نهد بر سینه اش
که بیا سوی مه و بگنرز گرد
شاه ز عشقت خواند، زودتر باز گرد
گرد این بام و کیوتر خانه من
چون کیوتر پر زرم مستانه من
جبرئیل عشقم و سدره تویی
من سقیمم، عیسی مریم تویی
جوش ده آن بحر گوهر بار را
خوش بیرس امروز این بیمار را
چون تو آن او شدی، بحر آن اوست
گر چه این دم نوبت بحران اوست
این خود آن ناله ست کاو کرد آشکار
آنچه پنهان است، یارب زینهار
دو دهان داریم گویا هم چونی
یک دهان پنهانست در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما
های هویی در فکنده در هوا
لیک داند هر که او را منظر است
که فغان این سری هم ز آن سراسر است

دمدمه این نای از دم های اوست
های هوی روح از هیهای اوست
گر نبود لبش، نی را سمر
نی جهان را پر نکردی از شکر
با که خفتی؟ وز چه پهلو خاستی
کاین چنین پر جوش چون دریاستی
یا ایبت عندری خواندی
در دل دریای آتش رانندی
نعره یا نار کونی یاردا
عصمت جان تو گشت ای مقتدا
ای ضیاء الحق حسام دین و دل
کی توان اندود خورشیدی به گل
قصید کردستند این گل پاره ها
که پیوشانند خورشید تو را
در دل که لعل ها دلال توست
باغ ها از خنده مالامال توست
محرم مردیت را کورستی
تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی
چون بخواهم کز سرت آهی کنم
چون علی سر را فرو چاهی کنم
چونکه اخوان را دل کینه ورست
یوسفم را قهر چاه اولی ترست
مست گشتم، خویش بر غوغا زرم
چه چه باشد؟ خیمه بر صحر ازرم
بر کف من نه شراب آتشین
و آنکه آن گر و فر مستانه بین
منظر گو باش بی گنج آن فقیر
زانکه ما غرقیم این دم در عصیر
از خدا خواه ای فقیر این دم پناه
از من غرقه شده باری مخواه
که مرا پروای آن اسناد نیست
از خود و از ریش خویشم یاد نیست
باد سبکت کی بگنجد و آب رو
در شرابی که نگنجد تار مو
در ده ای ساقی یکی رطلی گران
خواجره را از ریش و سبکت و ارهان

۱۹۹۱-۲۰۲۲/۶

دفتر ششم: در مطلع یکی از فصل های آخرین حکایت یعنی «دژ هوش ربا...» یکی از غزل های حکیم ثبت شده است:

جانا ز لب آموز کنون بنده خریدن
کز زلف بیاموخته ای پرده دریدن
ما بندگی خویش نمودیم ولیکن
خوی بد تو بنده ندانست خریدن (۶۰)
و ابیات مثنوی از ۳۶۹۹ ادامه می یابد.

در ادامه همان داستان پایانی مثنوی، مولانا به سبک و سیاق معهود خود در بین داستان، در این قسمت درباره غفلت انسان های اهل قیل و قال سخن می راند و به اینجا می رسد که این غفلت ماهیت پدیده های طبیعی را نیز نمی شناسند که یکی از این پدیده ها باد است و باد از جنود الله یعنی لشکر خداست. که چند صبحی با آدمیان از روی نفاق آغوش در آغوش شده و باد شرطه

می نماید. ولی به زودی چهره حقیقی خود را می نمایاند و به باد صرصر تبدیل می شود:

او به سر، با خالق خود راست است
چون اجل آید، بر آرد باد دست
باد را اندر دهن بین رهگذر
هر نفس آیان، روان در گر و قر
حلق و دندان ها از او ایمن بود
حق چو فرماید به دندان درفتد
کوه گردد ذره ای باد و ثقیل
درد دندان داردش زار و علیل

۴۶۸۲-۵/۶

بیت آخر ابیات فوق، ناظر است به دو بیت از حدیقه سنایی، مرد نادانی وقتی که دید دوستش از درد دندان پریشان و پرتاب است برای تسلی خاطر او:

گفت: باد است، از این مباحش حزین
گفت: آری، ولیک سوی تو این
بر من این درد، کوه پولاد است
چون تو فارغ شدی، تو را باد است (۶۱)
پایان حدیقه و مثنوی:

تأثیر حدیقه بر مثنوی با شواهدی از کل مثنوی عرضه شد و تلاش گردید که با بهره گیری از منابع مختلف و مطالعه کامل مثنوی با این دید، آثار و نشانه هایی که به وضوح بیانگر تأثیر اندیشه سنایی بویژه اثر گر انقدر او حدیقه الحقیقه بر مثنوی است. اما باید اعتراف کرد این تمام تأثیرات سنایی و اندیشه او بر مولانا و مثنوی او نیست و به استناد سخن خود مولانا و نظر سنایی شناس و مفسر مثنوی مولوی، عبداللطیف عباسی که قبل از این سطور ذکر آن رفت، تمام مثنوی متأثر از اندیشه سنایی بویژه حدیقه اوست که برای دریافت این حقیقت، نیاز به تحقیق جامع و گسترده ای در مقیاس یک شرح و تفسیر کامل و تطبیق این دو اثر سترگ ادبیات عرفانی است. و این مطالب ناقص که به قلم این ناچیز گرد آمده است، مثنوی از خروار است. اما اطناب این کلام به منظور نشان دادن تأثیر سنایی حدیقه بر مولانا و مثنوی او با این یک مشت نبوده است که منتهیان خود به تمام و کمال بر آن تأثیرات واقفند.

با توجه به مطالب دفتر ششم مثنوی، این نکته کاملاً ثابت شدنی است که اسناد و الحاق دفتر دیگری به عنوان دفتر هفتم مثنوی، تلاشی بیهوده است هم از لحاظ سبک و بیان مولوی و هم از جنبه داشتن صبغه مضامین بکر و معنوی که بنا به گفته گوپینارلی؛ شارح ترک زبان مثنوی؛ دفتر هفتم که به مولانا عطف و اسناد شده است. از به هم پیوستن صدها بیت مخصوصاً از دفتر ششم، و با تصرف در حکایات دفترهای اول و سوم و آمیختن و تلقین سخنانی از معتقدات اسماعیلیه ایجاد شده است. و اثری است با سخنان نادرست و پراست از نظریه های شکسته و بسته و مجعول. (۶۲)

اما در دفتر ششم نشانه هایی یافت می شود که خواننده را متوجه به پایان رسیدن نظم مثنوی می کند. یکی از این نشانه ها این که در مقاطعی از دفتر ششم که به نسبت با سایر دفترهای مثنوی، بیشتر درباره مثنوی و ارزش معنوی آن و مخالفت های معاندان با این امر، سخن گفته است و دیگر این که برخی مطالب این دفتر

تداعی کننده این نکته است که مولانا قصد مرور دفترهای قبلی مثنوی و جمع بندی آنها را دارد:
ذکر استنا و حزم ملتوی
گفته شد در ابتدای مثنوی

۳۶۶۶/۶

که اشاره دارد به داستان اول مثنوی «پادشاه و کنیزک» که به دستور پادشاه، حکیمان جهت درمان کنیزک گردهم آمدند تا پادشاه را از نگرانی خلاصی دهند اما به علم و دانش خود غره شده و به او اطمینان می دهند که: هر یکی از ما مسیح عالمی ست هر الم را در کف ما مرهمی است

۲۷/۱

ولی:

«گر خدا خواهد» نگفتند از بطر
پس خدا بنمودشان عجز بشر

۴۸/۱

یعنی ذکر استنا نکردند و «انشاءالله» نگفتند و در نتیجه در کارشان عاجز ماندند. این ماجرا در دفتر ششم تکرار می شود:

گفته بودیم از ستام آن کنیز
وز طیبیان و قصور فهم، نیز
کان طیبیان همچو اسب بی عذار
غافل و بی بهره بودند از سوار...
آن طیبیان آنچنان بنده سبب
گشته اند از مکر بزبان محتجب

۳۶۷۲/۶

همچنین در این بیت:

آنچنان که وجه دام شیخ بود
بسته و موقوف گریه آن وجود

۴۱۸۵/۶

که اشاره دارد به داستان بدهی شیخ احمد خضرویه و ادای بدهی او منوط به گریستن آن کودک حلوا فروش در دفتر دوم مثنوی:

کودک حلوایی بگریست زار
توخته شد وام آن شیخ کبار
گفته شد آن داستان معنوی
پیش ازین اندر خلال مثنوی

۴۱۸۶-۷/۶

در بیتی دیگر به قرینه بکاربردن نام حسن که نام حسام الدین چلبی نیز بوده است، احتمال دارد که خطاب به وی باشد، به این تکرارها در این دفتر اشاره کرده و می فرماید:

بارها گفتیم این را، ای حسن
می نگردم از بیانش سیر، من

۴۲۹۲/۶

علاوه بر اینها، در دیباچه دفتر ششم، که چهار بیت ابتدای آن در تقدیر از حسام الدین سروده و قبل از این سطور نیز ذکر شده است، در بیت سوم می فرماید:

پیش کش می آرمت ای معنوی
قسم سادس در تمام مثنوی

یعنی این جلد یا این دفتر، اتمام مثنوی و آخرین دفتر آن است و در بیت چهارم:

شش جهت را نورده زین شش صحف
کی یطوف حوله من لم یطف

مرشد محروم مانده اند نیل به وصال برایشان حاصل نمی شود. به پسر سوم که می رسد، سرنوشت او را در یک بیت خلاصه کرده و می فرماید:
و آن سوم کاهل ترین هر سه بود
صورت و معنی به کلی او ربود

۴۸۷۶/۶

و به این ترتیب قصه این شهزادگان در مثنوی ناتمام باقی می ماند. و مولانا، چنان که در خاتمه ولدی مثنوی، از کلام پسرش سلطان ولد برمی آید، عمداً به خاموشی پناه می برد و می گذارد تا باقی قصه بی واسطه زبان گفته آید و آن هم، در دل آن کس که دارد نور جان. (۶۴)
در فصل بعد که بعد از بیت مورد بحث و در ادامه داستان و در تبیین و تفسیر «کاهل» بیان می کند، در قالب داستانی کوتاه که شخصی وصیت کرده بود که بعد از من، هر کدام از سه فرزندم کاهل تر بود، مال من به او به ارث می رسد. و قاضی برای تشخیص آنان که کدامیک کاهل ترند، از هر سه می خواهد که داستانی را تعریف کنند، دو برادر بزرگتر داستان خود را می گویند ولی این پسر کوچکین را مولانا ذکر نمی کند و دفتر ششم مثنوی قبل از طرح قصه او ناتمام می ماند. (۶۵)

حدیقه سنایی نیز سرگذشت و پایان تراژیکی دارد. کتابی که سر سلسله جنبان ادبیات عرفان زبان فارسی است و خود حکیم سنایی نیز پیش بینی می کند که پس از این هر که شاعری پیشه گیرد جز از کتاب وی سخن نگوید، چنین سرگذشتی دارد: «چون دانستم که مرا در آجل تاخیری نخواهد بود خواستم تا در امل تاریخی گذارم که تا قیام ساعت علما و عقلا و عشاق آفاق و اهل صفا و ارباب عهد و وفا قوت دل و جان از آن جویند و حکما و شعرا اگر چه چنان بتوانند از آن گویند، زیرا که کتاب که انشاء کرده ام هیچ نقش نفسی را بی روح، و هیچ جام جانی را بی شربت فتوح رها نکرده ام.» (۶۶)

سنایی دو تحریر متمایز از حدیقه دارد. یعنی ابتدا حدیقه را در حدود ده هزار بیت تدوین می کند که به سبب عاجز آمدن از تهمت های عوام و متعصبین مذهبی به بغداد می فرستد تا به واسطه آشنایی با دوست خود امام برهان الدین علی بریانگر، فتوایی مبنی بر براءت ساحت خود از ائمه بغداد دریافت کند و خوشبختانه ائمه بغداد به بی گناهی و تبرئه او فتوا می دهند و او سال های پایان عمر را با آرامش سپری می کند. (۶۷)

علت آزار و اذیت و اتهام متعصبین مذهبی نسبت به سنایی، علاقه فراوان او به علی (ع) و خاندان گرامی پیامبر عظیم الشان (ص) و ستایش های فراوان حکیم غزنه در حق ایشان بود. وی ناچار در نامه ای به بهرام شاه، به اعتقاد خود به چهار خلیفه به صراحت اشاره می کند و جایگاه علی را بعد از آن سه می شمارد، با این تفاوت که معتقد است علی از خاندان پیامبر اکرم و احترام و ستایشش واجب است. سرانجام پس از آشکار شدن بی گناهی حکیم و منع مواخذه وی، بهرامشاه او را مورد التفات خود قرار می دهد و او را به دربار دعوت می کند ولی سنایی درخواست وی را رد می کند و مشغول تنظیم نسخه ای دیگر از حدیقه برای بهرامشاه می شود که طول و تفصیل نسخه پیشین را ندارد و در مدح ائمه اطهار و به خصوص علی (ع) و امام حسین (ع) سخن را کوتاه

مولانا در دیباچه، دفتر چهارم به اهمیت نقش حسام الدین چلبی در پیدایش و تدوین مثنوی معنوی می پردازد و تاکید می کند که اگر همت عالی حسام الدین و جذبه و معنویت او نمی بود، او (مولانا) هم بر سر شوق نمی آمد و این معانی را ایراد نمی کرد.

هر جسمی شش جهت دارد، جهت دیگری ندارد و این آخرین دفتر هم به هر شش جهت نور خواهد داد. کسی که در ابتدای دفتر، خبر از انجام و اتمام آن می دهد. چگونه ممکن است که دفتر دیگری بر آن بیافزاید. همچنین شش دفتر خود را قیاس می گیرد و با خلقت جهان در شش روز:

حق، نه قادر بود بل فلک
در یکی لحظه به کن؟ بی هیچ شک

پس چرا شش روز آفرادر کشید
کل یوم الف عام، ای مستفید

۱۲۱۳-۱۴/۶

بیماری خود مولانا نیز، مزید بر علت بود که کار مثنوی را به سرانجام برساند. آخرین حکایت دفتر ششم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، ناتمام رها شد و این نیز دلیل دیگر بر این که دفتر هفتمی نمی تواند سروده شود. چرا که وقتی دفتر ششم این گونه به پایان برسد، منطقی نیست که بپذیریم سراینده آن، دفتر دیگری به آن افزوده باشد.

اما پایان مثنوی که داستان شاهزادگان و قلعه ذات الصور یا دژ هوش ربا است و آخرین و بلندترین حکایت مثنوی است که بیش از ده فصل دیگر در مطاوی خود دارد، ناتمام می ماند، و مولانا در این حکایت بار دیگر مسئله سیر سالک و رهایی از خود را که شرط نیل به مقصد و در عین موقوف به هدایت و دستگیری مرشد است طرح می کند و این نکته پایان مثنوی را درباره به مضمون آغاز آن که در قصه پادشاه و کنیزک به دنبال ابیات بی نامه مطرح بود برمی گرداند. (۶۳)

مولانا در این قصه، ماجرای سه فرزند پادشاه را که به دنبال دختر پادشاهی که به او دل بسته بودند، به تفصیل درباره دو برادر بزرگترین سخن می راند که با آنکه در این راه جان خود را به خطر می اندازند، چون از هدایت

می دارد. چرا که در این روزهای پایانی عمر، حوصله مباحثه و درافتادن با جماعت متعصب را ندارد و در عین پروردن عشق علی و خاندان او در جانش از دراز آوردن مدایح حضرت خودداری می کند. (۶۸)

تحریر دوم سنایی با مشکلاتی مشابه مسایل قبل مواجه می شود و متأسفانه کار تدوین آن به پایان نمی رسد چرا که بیماری و مرگ ناگهانی وی، مزید بر علت گردید تا این کتاب ناتمام باقی بماند. در این تدوین جدید که در حدود پنجهزار بیت است، سنایی به پاس احترام بهرامشاه تصمیم می گیرد که:

«مجموعی را انشا کند که از روزگار آدم تا نوبت او هیچکس چنین کتابی برین شیوه نساخته است و در اثناى انشای آن، جماعتی بی بصیر بخشی از این اثر را بی فرمان برگرفته و خواسته تا از روی حسد این مجموع را متفرق کنند. سنایی غم دل با امیر سید مجد الساده محمد بن ابراهیم بن طاهر الحسینی می گوید و او آن اجزاء را به سنایی بازمی گرداند. اما چون اجزا از آن جماعت ناهمتا بر دست این مهترزاده بی همتا باز رسید نفس بنده، پای در رکاب تحویل آورد و عزم سفر آخرت مصمم گشت. شبی تبی ظاهر گشت چنان که لب او را از سخن بیست و یک روز بیش مهلت نداد. این کتاب ناقص را با نظام و کاملی ناتمام رها کرد و برفت.» (۶۹)

هنگام مرگ ۷۶ سال داشت. عمر او در کار حدیقه به پایان آمد و غصه ها و ملال های پایان عمر او نیز از حدیقه بود. (۷۰)

سخن آخر: هر چند که سکوت روزهای پایان عمر قصه گوی (مولانا) که آخرین قصه اش را بی سرانجام و ناتمام رها می کند، نشانه ای از استغراق نهایی او در ورطه فنا و از خود رهایی است. (۷۱)

پیر بلخ، حق تقدم و تقدم فضل حکیم سنایی غزنوی را در اندیشه عرفانی ادب پارسی به کمال رعایت فرموده و چون این همه را کافی نمی دانست، با ناتمام رها کردن داستان مثنوی، ادای دین و حق شناسی خود را از حکیم شوریده غزنه، به صورت عملی و به منتهی درجه کمال، انجام داده تا با این روش خود، هم رسالت سنایی و جایگاه او را در نشر اندیشه عرفان و تصوف و همچنین ناتمام ماندن تحریر حدیقه او تداعی کرده باشد، و هم کمال تقدیر و ارج گذاری خود را از خالق این کتاب جاودانه انجام بدهد.

پی نوشت

- ۱- برای آگاهی بیشتر شرح تحلیلی اعلام مثنوی- میر جلال ابراهیمی- انتشارات اسلامی، چ اول ۱۳۷۹.
- ۲- همان، ص ۳۴.
- ۳- دفتر اول بیت سوم، تمام ابیاتی که در این مقاله از مثنوی شاهد مثال آمده، از متن تصحیح نیکلسون است.
- ۴- شرح مثنوی، دکتر علی اصغر حلبی، جلد اول، انتشارات زوار، چ اول ۱۳۸۵.
- ۵- آسمان در آینه، تجلی قرآن کریم بر دیوان کبیر مولانا،

علیرضا مختاریپور قهرودی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ اول ۱۳۸۶.

۶- آن ماری شمل، شکوه شمس، ص ۵۱۳، نقل از شرح تحلیلی اعلام مثنوی، ص ۳۶.

۷- شهریار «مولانا در خانقاه شمس»، همچنین برای آگاهی بیشتر از تأثیر قرآن بر مثنوی: آیات مثنوی، محمود درگاهی، انتشارات امیرکبیر، چ اول، ۱۳۷۰.

آیات مثنوی معنوی، نظام الدین نوری کوتانی، انتشارات بارقه، چ اول، ۱۳۷۰.

قرآن و مثنوی، فرهنگواره تأثیر آیات قرآن در ابیات مثنوی، بهاء الدین خرمشاهی و سیامک مختاری، نشر قطره، چ سوم ۱۳۸۶.

۸- میناگر عشق، شرح موضوعی مثنوی معنوی، کریم زمانی، نشر نی، چ ششم، ص ۹۵۱.

۹- شرح تحلیلی اعلام مثنوی، ص ۸۶۸.

۱۰- بحر در کوزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، سخن، ص ۸۳، چ دوم ۱۳۶۷.

۱۱- شرح تحلیلی اعلام مثنوی، ص ۹۴۸.

۱۲- همان، ص ۳۵. نک: داستان پیامبران در تورات، تلمود، انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی، حمید یزدان پرست، انتشارات اطلاعات، چ دوم ۱۳۸۴.

۱۳- شرح تحلیلی اعلام مثنوی، ص ۳۵.

۱۴- بحر در کوزه، ص ۱۱۹.

۱۵- همان، ص ۱۳۱.

۱۶- همان، ص ۴۴.

۱۷- احادیث مثنوی و همچنین مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی از استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر.

۱۸- تازیانه های سلوک، نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی، دکتر محمد رضا شیعی کدکنی، انتشارات آگاه، ص ۹۱، چ اول ۱۳۷۲.

۱۹- شوریده ای در غزنه، به کوشش دکتر محمود فتوحی و علی اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، ص ۱۲، چ اول ۱۳۸۵.

۲۰- تازیانه های سلوک، ص ۱۰.

۲۱- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه (فخری نامه)، تصحیح مریم حسینی، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۹، چ اول ۱۳۸۲.

۲۲- همان، ص ۵۲.

۲۳- تازیانه های سلوک، صص ۴۳-۴۱.

۲۴- حدیقه سنایی، ص ۵۲.

۲۵- نقل از: شرح جامع مثنوی، دفتر سوم، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات (جلد ۷)، صص ۶۹۷ و ۱۰۸۰.

۲۶- تازیانه های سلوک، ص ۹.

۲۷- شرح جامع، دفتر اول، ص ۳۵.

۲۸- همان.

۲۹- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، چ اول: انتشارات زوار (جلد ۷)، ص ۳۵، چ دوم ۱۳۶۹.

۳۰- مثنوی معنوی، به کوشش مهدی آذرزیدی، انتشارات پژوهش، ص ۳۳، چ اول ۱۳۷۱.

۳۱- شرح جامع، همان، ص ۳۶.

۳۲- مثنوی، آذرزیدی، همان.

۳۳- شرح جامع، همان.

۳۴- مثنوی- استعلامی، همان، ص ۳۴.

۳۵- همان.

۳۶- شرح جامع، همان، ص ۲۹.

۳۷- مثنوی آذرزیدی، ص ۳۴.

۳۸- ترجمه متن برگرفته از شرح جامع- دفتر اول، صص ۴۶-۴۵.

۳۹- همان، ص ۳۳۵.

۴۰- همان، ص ۴۸۰.

۴۱- همان، ص ۴۸۹.

۴۲- همان، ص ۸۷۷.

۴۳- همان، ص ۱۰۰۶.

۴۴- دکتر سیروس شمیسا، نامه شهیدی، گردآورنده علی اصغر محمدخانی، نشر طرح نو، ص ۴۵، چ اول ۱۳۷۴.

۴۵- ابن ابیات از نامه شهیدی ص ۴۵۷ نقل گردید.

۴۶- شرح جامع، دفتر دوم، ص ۵۶۴.

۴۷- همان، دفتر سوم، صص ۲۶-۲۱.

۴۸- همان، ص ۵۴۷.

۴۹- نقل از پیشین، ص ۶۹۸.

۵۰- همان، ص ۹۶۱.

۵۱- همان، ص ۱۰۸۱.

۵۲- همان، ص ۱۰۹۸.

۵۳- همان، دفتر چهارم، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۵۴- همان، ص ۷۲۸.

۵۵- همان، ص ۹۴۵.

۵۶- همان، ص ۱۰۷۰.

۵۷- همان، دفتر پنجم، ص ۱۰۹۵.

۵۸- همان، دفتر ششم، ص ۵۴.

۵۹- همان، ص ۷۵.

۶۰- همان، ص ۹۵۷.

۶۱- همان، ص ۱۱۹۷.

۶۲- نشر و شرح مثنوی شریف، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه: دکتر توفیق ه. سبحانی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (جلد ۶)، دفتر ششم، ص ۶۱۱، چ اول ۱۳۷۱.

۶۳- بحر در کوزه، ص ۴۵۲.

۶۴- همان، ص ۴۵۴.

۶۵- همان، ص ۴۵۵.

۶۶- حدیقه سنایی، ص ۶۹- مقدمه حکیم سنایی.

۶۷- همان، ص ۳۴.

۶۸- همان، ص ۳۶.

۶۹- همان، ص ۳۲.

۷۰- با کاروان حله، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، چ ششم، اول علمی ص ۱۷۷، - ۱۳۷۰.

۷۱- بحر در کوزه، ص ۴۵۷.